

این نوشته بر اساس سخنرانی در سمینار انجمن مارکس کانادا، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۸، تنظیم شده است.

بحران جاری سرمایه داری و تئوری مارکسیستی بحران

موضوع این سمینار بحران جاری سرمایه داری است. در این بحث سعی میکنیم هم تئوری مارکسیستی بحران را توضیح بدهیم و هم بخصوص روشن کنیم که چطور این تئوری بر شرایط امروز و ویژگیهای سرمایه داری در قرن بیست و یک صدق پیدا میکند. و در نتیجه نقش فاکتورهای که امروز خود کارشناسان بورژوازی و مدیای جهانی روی آن انگشت میگذارند مثل سرمایه مالی، بانک، اعتبارات، بورس و بازار سهام، رهن و غیره را هم روشن کنیم.

این جنبه اقتصادی بحران است که البته برای این بخش بحث باید ابتدا یک سری مقولات پایه ای اقتصادی سیاسی را معرفی و بررسی کنیم. بقول منصور حکمت ابزارسازی تئوریک بکنیم. و در نتیجه در ابتدای بحث باید بناگزی به یک سری مقولات پایه ای مارکسیستی در مورد اقتصاد سرمایه داری رجوع کرد تا بتوان بدنبال آن به بحران کلاسیک سرمایه و سپس بحران در شرایط حاضر پرداخت.

بخش دوم بحث در مورد جنبه ها و تبعات سیاسی اجتماعی و ایدئولوژیک بحران برای سرمایه داری عصر ما است. به نظر من بحران جاری در مقایسه با بحرانهای دوره های قبلی یک ویژگیهایی دارد که عواقب سیاسی- ایدئولوژیک آنرا برای بورژوازی جهانی بسیار مهم تر و تعیین کننده تر از دوره های قبل - مثلا بحران دهه سی- میسازد. برای ما بعنوان یک حزب سیاسی این جنبه بحث اهمیت زیادی دارد و اگر در سطح نقد اقتصادی بحران سرمایه بمانیم بحث را به فرجام نرسانده ایم.

بالاخره باید به یک سؤال اساسی هم جواب بدهیم. اگر تمام دنیا را به دو کمپ عظیم سرمایه دارها و طبقه کارگر، بورژوازی و پرولتاریا، تقسیم کنید بالاخره موضوع اساسی اینستکه جواب طبقه کارگر به این اوضاع چیست؟ با توجه به امکانات و نقاط ضعف و قدرتش و با توجه به نقش و موقعیت سیاسی اش و جایگاه اتحادیه ها و احزاب و جنبشها و چپ و کمونیسم و حزبی مثل حزب ما و غیره. این هم در واقع بخش نتیجه گیری کل این سمینار خواهد بود.

این بحث مفصلی است و ادعا نمیکنم که همه بحث را میتوانم در اینجا بپوشانم. امیدوارم این سمینار شروعی باشد برای پیگیری بحث در جلسات دیگر حالا در همین انجمن مارکس و یا در سمینارهای دیگری. بنابراین انتظار نداشته باشید همه این جنبه های که لیست کردم را بطور جامع و مانعی بررسی کنیم.

ویژگی تئوری مارکسیستی بحران

بحث بحران در جلد سوم کاپیتال مطرح میشود و میدانید مارکس فرصت نکرد که جلد دوم و سوم کاپیتال را تمام کند. تدوین و چاپ این دو جلد بر مبنای یادداشتها و پیشنویسهائی که مارکس فراهم کرده بود بوسیله انگلس انجام شد.

بحث بحران سرمایه داری به شکل پراکنده ای، و نه بشکل یک نظریه و تئوری مدون، در فصلهای مختلف جلد سه مطرح شده است. این امر باعث شده است تا ترها و نظرات مختلفی در توضیح مارکسیستی بحران مطرح بشود. یک گرایش غالب اینست که بحران سرمایه داری را بحران اضافه تولید مینامد و با افزایش کالاهای تولید شده توضیح میدهد. انگلس هم با همین عنوان اضافه تولید به بحران سرمایه داری رجوع میکند. تز اصلی این نظریه اینست که در اثر رشد وسائل تولید و بارآوری کار حجم کالاهائی بیشتر از آنچه جامعه بتواند مصرف کند (قدرت خریدش را داشته باشد) تولید میشود و لذا کالاها بفروش نمیرسد و بحران بوجود می آید. اضافه تولید البته یک عارضه بحران هست ولی ریشه بحران نیست. نظرات دیگری هم که امروز با رجوع به مباحث مارکس در جلد سوم در مورد سرمایه تخیلی و با محور قرار دادن نقش سرمایه های مالی بی پشتوانه و اسپیکولاسیون و بورس بازی و غیره در ایجاد بحران بیان میشود توضیح دهنده مساله نیست. این نظرات امروز خیلی رایج است و بخشهائی از خود بورژوازی نیز به همین شیوه بحران امروز را توضیح میدهند (البته در روایت راست این نظریه حرص و طمع بانکداران و صاحبان سرمایه مالی نقش اصلی را ایفا میکند).

وجه مشترک این نظریات اینست که بحران را در ارتباط بخشهای مختلف سرمایه با یکدیگر توضیح میدهند. در حالیکه یک تبیین عمیق و واقعی نمیتواند از رابطه بین سرمایه های مختلف (مالی و صنعتی و تجاری و غیره) و یا از قلمرو بازار و توزیع و مبادله کالاها شروع کند. بطریق اولی از طریق بورس بازی و رهن و اعتبار و اسپیکولاسیون و حرص و آز بانکداران هم نمیشود به ماهیت بحران سرمایه داری پی برد. ریشه بحران سرمایه داری همانجاست که ارزش در جامعه تولید میشود.

شیوه و متدولوژی ما در نقد بحران شبیه متدیست که در نقد تجربه شوروی بکار بستیم. بحث منصور حکمت در بررسی تجربه شوروی اینست که ریشه شکست انقلاب سوسیالیستی را باید در ناتوانیش در پیاده کردن سوسیالیسم (پیشبرد وظایف اقتصادی انقلاب) جستجو کرد و نه در عواملی نظیر پا نگرفتن شوراهای و کمبود دموکراسی و غیره. این دومی ها عوارض شکست انقلاب شوروی بودند و نه علت آن.

در مورد بحران هم شیوه ما همین است. بحران، بحران تولید سرمایه داری است و لذا باید ریشه در پروسه تولید داشته باشد و نمیتواند از بورس بازی و یا اسپیکولاسیون و یا طمع و زیاده خواهی سرمایه های مالی و یا اینکه بانکها حجم کلانی وام مسکن داده اند و یا از اضافه تولید و کاهش قدرت خرید مصرف کنندگان ناشی شده باشد. اگر کسی میخواهد با متد مارکسیستی به سراغ بحران برود باید از رابطه بین کار و سرمایه شروع کند. ریشه بحران اینجاست و نه در مناسبات مالی و بانکی و رابطه بین اقشار و بخشهای مختلف سرمایه. ما بعدا نقش سرمایه مالی و بازار بورس و اعتبارات را بررسی خواهیم کرد. اما اینها توضیح دهنده ماهیت بحران سرمایه نیستند بلکه محملها و ظرفهائی برای بروز و تعیین قوانین پایه ای و ماهوی سرمایه داری هستند.

یک ویژگی دیگر متدولوژی مارکسیستی که در خود کتاب کاپیتال بخوبی خود را نشان میدهد تمایز قائل شدن بین قوانین و رابطه علت و معلولی بین پدیده ها و شکل بروز و تحقق این قوانین و روابط است. در همان خط اول جلد اول کاپیتال مارکس میگوید ثروت جوامع سرمایه داری خود را به شکل انبوهی از کالاها نشان میدهد. ولی وقتی به سرمنشا این ثروت و تبیین ارزش کالاها - تئوری کاری ارزش- میرسد دیگر شکل کالائی نقش تعیین کننده ای ندارد.

نمونه دیگر اینکه در علم اقتصاد بورژوائی بازار و رقابت نقش محوری در اقتصاد ایفا میکند در حالیکه برای مارکس بازار و رقابت محمل بروز قوانین پایه ای سرمایه داری است و نه علت و ریشه آنها. مکانیسم بازار فقط اجازه میدهد قوانین سرمایه داری بروز پیدا کند ولی خود این قوانین را توضیح نمیدهد. (مثلا همانطور که خواهیم دید نرخ سود از طریق مکانیسم بازار متوسط میشود اما منشا سود بازار نیست).

بر همین اساس در مورد بحران هم باید گفت بحران در شکل اضافه تولید، بیکاری، تورم، رکود، ورشکستگی سرمایه ها، و غیره بروز پیدا میکند اما ریشه بحران هیچیک از اینها نیست. سرمایه مالی که اینروزها از جانب بسیاری از صاحبانظران از چپ و راست باعث و بانی بحران موجود قلمداد میشود خود اتفاقا نقش کاتالیزور و تخفیف دهنده بحران را ایفا میکند. سرمایه مالی - چنانکه خواهیم دید- نقش ترمزی در برابر بحران را ایفا میکند و بعنوان یک مسکن هم کار میکند ولی در نهایت قادر به حل مساله نیست و همه چیز فرومیریزد. همانطور که در مورد بحران موسوم به دات. کام و ترکیدن حباب (bubble) کمپانیهای اینترنتی در آغاز قرن اخیر و یا ترکیدن حباب رهن و وام مسکن در ۲۰۰۸ شاهد بودیم. این حبابها قبل از ترکیدن بعنوان مسکن و نوعی سپر و مانع در برابر تعمیق و گسترش بحران عمل کرده بودند و بحران را به عقب انداخته بودند.

بنابراین برای ارزیابی صحت و سقم تئوری بحران لازم نیست انسان از کل مضمون تئوری و استدلالات و مباحث آن با خبر باشد. کفایت متد و شیوه بررسی مساله را مد نظر قرار بدهیم. فرض کنید در مورد بحران سرمایه داری چند تئوری مختلف داشته باشیم: اولی ریشه مساله را بورس بازی بداند، دومی بگوید سرمایه مالی موجد بحران است، دیگری اساس مساله را اضافه تولید و کاهش قدرت خرید کارگران و مصرف کنندگان بداند و یک تئوری هم بگوید ریشه بحران در کارخانه و در خود پروسه تولید است. در این صورت همین اندازه اطلاعات کافی است تا شخص به این نتیجه برسد که تئوری مارکسیستی بحران باید این آخری باشد. روشن است که برای توضیح بحران باید از تولید شروع کرد و نه از توزیع و مناسبات بازار و یا روابط بین بخشهای مختلف سرمایه. همانطور که فقر را نمیتوان با این نوع عوامل توضیح داد. همانطور که ریشه نابرابری و تبعیض طبقاتی در توزیع ثروت و بازار و رقابت نیست بحران سرمایه داری هم نمیتواند از این عوامل ناشی بشود. بحران سرمایه تنها میتواند در پروسه تولید سرمایه داری ریشه داشته باشد.

محور و وجه مشخصه تئوری مارکسیستی بحران همین رجوع به روند تولید است.

من طبعا در اینجا تبیین معینی که به آن معتقدم و مبانی اش در جزوه اسطوره بورژوازی ملی و مترقی و ضمیمه جزوه "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب" - منتشر شده در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹- بوسیله منصور حکمت توضیح داده شده، را مطرح میکنم. امیدوارم با توضیح اثباتی

نظریه ای که ما - و به نظر من کمونیسم کارگری- در مورد بحران داریم وجوه تمایز و نقد ما بر دیگر تبیین ها و تعبیرها از تئوری مارکسیستی بحران نیز روشن بشود.

قبل از پرداختن به اقتصاد سرمایه داری و ریشه های بحران سرمایه لازمست بر روند تاریخی تولید ثروت و ارزش در جامعه بشری مروری داشته باشیم.

تولید اجتماعی

قبل از هر چیز باید جایگاه و نقش تعیین کننده تولید اجتماعی در شکلگیری و بقا و رشد جامعه بشری را توضیح داد. میدانیم که انسان حتی از نظر بیولوژیک انسان است چون اجتماعا تولید کرده است. تولید اجتماعی خود تعریف روشن و سرراستی دارد. اساس تولید عبارتست از تغییر طبیعت در خدمت رفع نیازهای انسان. بقای انسان در گرو اینست. برای اینکه نسل بشر باقی بماند ناگزیر است تولید کند. و این تولید امری است جمعی. در تاریخ تکامل بیولوژیکی بشر و در تاریخ تکامل اجتماعی بشر تولید اجتماعی نقش تعیین کننده ای دارد. از تکامل مغز انسان تا بوجود آمدن زبان خود از نتایج تولید اجتماعی است. ارتباط و مکالمه لازم شده است قبل از هر چیز به این دلیل که بشر اولیه بتواند نیازهای خود را بر طرف کند و باقی بماند قبیله یا شاید بتوان گفت گله های بشر اولیه ناگزیر بوده است دسته جمعی شکار کند و دسته جمعی در برابر خطرات طبیعی از خود دفاع میکرده است و این کار اجتماعی زبان و در رابطه تنگاتنگ با آن مغز انسان را بوجود آورده و تکامل بخشیده است. بشر یک موجود از پیش ساخته و پرداخته ای نبوده است که دور هم جمع شده و تشکیل جامعه داده و به کار و تولید جمعی روی آورده است. بین جامعه و تولید جمعی با تکامل بیولوژیک انسان یک رابطه دوطرفه و دیالکتیکی وجود دارد. بدون تولید اجتماعی اساسا نوع بشر وجود خارجی نمیداشت.

تا همین جا و در همین سطح بحث میتوان ریشه و نقطه عزیمت سوسیالیسم را مشاهده کرد. نقطه عزیمت سوسیالیسم در نهایت چیزی جز این حقیقت نیست که تولید و بقا و هستی و نیستی و لذت و خوشبختی و بدبختی برای بشریت امریست اجتماعی. درست بر عکس نظریه ای که سرمایه داری اشاعه میدهد که گویا جامعه بشری جمع جبری و مکانیکی افراد با انگیزه های شخصی است. اگر انگیزه و منفعت شخصی ای هست پایه اش مناسبات و شرایط اجتماعی است که بعدا به آن میپردازیم. درینجا نکته مورد تاکید این است که بشر موجودی است حاصل کار و تولید اجتماعی و این حقیقت را میتوان در تکامل تاریخی فیزیولوژیک و بیولوژیک نوع انسان و در روند شکل گیری و رشد زبان و فرهنگ و کلا تکامل اجتماعی انسان نشان داد. همین حقیقت ساده و پایه ای اساس نظریه سوسیالیستهاست مبنی بر اینکه تولید باید اجتماعی اداره شود، اجتماعی سازمان داده بشود و اجتماعی کنترل بشود.

اساس بقای جامعه بشری پروسه کار اجتماعی است. یعنی بشر باید برای تنازع بقا انرژی اش را بکار بیاندازد و طبیعت را در خدمت رفع نیازهایش تغییر بدهد. از همان آغاز شکل گیری گله جوامع اولیه سه فاکتور اصلی در تولید مایحتاج بشری دخیل است. (بحث در اینجا بر سر نیازهای بشری است و نه ثروت. ارزش و قیمت مقوله ای است که با تولید محصول اضافه و طبقات وارد تصویر میشود که بعدا به آن میروسیم). این سه فاکتور عبارتست از نیروی کار، مواد اولیه، و ابزار یا وسائل تولید. پروسه کار در همه زمانها و در سراسر تاریخ بشری عبارت بوده است از بکار گیری وسائل تولید بوسیله انسانها - نیروی کار - برای تغییر طبیعت - مواد اولیه - بمنظور

رفع نیازهای انسان. از غذا و پوشاک و مسکن تا انواع نیازهای مادی و معنوی و غیره. این فاکتورها مستقل از اینکه جامعه در چه مرحله ای از تکامل خود است- جامعه صنعتی است و یا ماقبل صنعتی و یا فئودالی و یا کلا طبقاتی است و یا ماقبل طبقاتی - سه مولفه اصلی تولید اجتماعی است.

امروز این عوامل اصلی تولید چنان در هاله ای از روابط و مناسبات و قوانین پیچیده شده که بزحمت میتوان این حقیقت ساده را تشخیص داد که تمام سیستم اقتصادی در نهایت بر همین سه پایه بنا شده است. آنچه ثروت جامعه و تولید ناخالص ملی و غیره نامیده میشود در نهایت حاصل ترکیب و فعال شدن این سه عامل در پروسه تولید است. بنابراین جواب ما سوسیالیستها به همه کسانی که ادعا میکنند سوسیالیسم عملی نیست، زود است، بدون انگیزه فردی تولید میخوابد و غیره و غیره بسادگی اینست که در پس تمامی این مناسبات روابط مالی و پولی و سرمایه و سود و بهره و اعتبار و غیره این حقیقت ساده وجود دارد که هر سه فاکتور درگیر در پروسه تولید باندازه کافی وجود دارند و تا آن حد پیشرفت کرده اند که بتوان نه تنها فقر و بی تامینی را برانداخت بلکه سطح زندگی ای بمراتب مرفه تر از پیشرفته ترین کشورها را برای کل جمعیت کره ارض فراهم کرد.

اگر فرض کنیم از نزدیک به ۷ میلیارد جمعیت کره ارض حدود سه میلیارد نفر قادر به کار هستند این نیروی عظیم میتواند با استفاده از تکنولوژی پیشرفته تولیدی امروز - کامپیوتر و رباتها و غیره- ثروتی تولید کند که برای سیر کردن شکم چند برابر جمعیت کره ارض کافی باشد. با اینهمه شاهدهیم که فقر و گرسنگی بیداد میکند. چرا؟ سؤال به همین سادگی و سراسر استی است. هیچ تئوری و نظریه ای هم نمیتواند این تناقض را توجیه کند. آنقدر جمعیت وجود دارد که اصطلاح بمب جمعیت را بکار میبرند. منابع انرژی و مواد اولیه هم به وفور وجود دارد- تنها انرژی خورشیدی منبع لایزالی است که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته-، انقلاب الکترونیک هم در همین دهه اخیر بار آوری کار را چندین برابر کرده است، و علیرغم همه اینها فقر و گرسنگی در دنیا بیداد میکند. در برابر این تناقض، تمام این کوهی که بر روی این حقیقت پایه ای تولید اجتماعی چیده شده است تحت عنوان اقتصاد و اقتصاد سیاسی و بازار و رقابت و مالکیت و سرمایه غیره و غیره، همه اینها فرومیریزد و کنار زده میشود. بعدا به این میرسیم که چرا این هرم "علم اقتصاد" بورژوائی را برپا کرده اند اما هیچ علم و تئوری و فلسفه و نظریه ای نمیتواند این تناقض پایه ای را دور بزند و مدعی تبیین و توضیح قابل قبولی از جهان معاصر باشد.

معمولا میگویند سوسیالیسم عملی نیست چون ثروت اجتماعی باندازه کافی تولید نشده و سوسیالیسم توزیع فقر است و غیره. از سه عامل واقعی تولید ثروت کدامش کم است که نمیتوان ثروت کافی برای رفاه کل بشریت را فراهم کرد؟ این ثروت فی الحال تولید شده است. آنچه خودش را در قلمهای تریلیون - هزار میلیارد- دلاری (یک با دوازده صفر در مقابلش) در بودجه دولتها و درآمد بانکها و هزینه جنگها نشان میدهد. تنها سه هزار میلیارد دلار خرج جنگ عراق تا به امروز شده است. بیش از هزار میلیارد فقط در آمریکا به جیب بانکها و کمپانیهای عظیم ریخته شده که از ورشکستگی نجات پیدا کنند که خود بانک جهانی اعلام میکند با یک بیستم این مبلغ میشد شکم یک میلیون نفر را سیر کرد. این ثروت وجود دارد. تولید شده است.

تازه این ثروت‌های نجومی نماینده کل توان تولیدی جامعه بشری نیست. امروز در دنیا نزدیک به سه میلیارد نفر قادر بکارند که میتوانند بسیار بیشتر از کل مایحتاج ساکنین کره ارض را تامین کنند. اما همه این جمعیت بکار گرفته نمیشود - تنها آن بخشی بکار گرفته میشود که سودآور باشد. و بهمین دلیل هنوز ثروت‌های تولید شده نماینده قدرت تولیدی بشر امروز نیست. اگر بیکاری وجود نداشته باشد و همچنین اگر همه سرمایه دارن مفتخور و ابواب جمعیشان هم کار کنند آنوقت ثروت تولید شده چندین برابر امروز خواهد بود.

بهر رو این ارقام نجومی درآمدها و هزینه های کمپانیها و بانکها و دولتهای سرمایه داری نماینده ارزشی در جامعه است که تولید شده است. سرمایه داران به آن ارزش میگویند، ما میگوئیم محصولات مورد نیاز انسانها. سرمایه داران به مایحتاج انسانها کالا میگویند و در انبارهایشان تلنبار کرده اند و بدست گرسنگان عالم نمیرسانند. باز بنا به آمار بانک جهانی نزدیک به یک میلیارد نفر در دنیا در خطر مرگ از گرسنگی قرار دارند. چرا اینطور است؟ بخاطر حباب "دات. کام"؟ و یا چون بحران مسکن در آمریکا بوجود آمده؟! راجع به چه صحبت میکنید؟! "علم اقتصاد" بورژوائی حقیقت را نمی بیند و نمیخواهد ببیند، چرا؟ همه بحث بر سر همین چرائی است.

محصول اضافه و طبقات

اقتصاد به معنی پروسه فیزیکی تولید مایحتاج انسانها به اقتصاد سیاسی تبدیل میشود و اشیا مورد احتیاج بشر به کالا و ارزش تبدیل میشوند وقتی قدرت تولیدی جامعه بجائی میرسد که بیشتر از احتیاجات جامعه میتوان تولید کرد. یعنی وقتی محصول اضافه تولید میشود. خود محصول اضافه نتیجه رشد و تکامل نیروهای مولده و تکنولوژی تولید است. در جوامع اولیه بشری یا کمون اولیه همه ناگزیر بودند کار بکنند - همه افراد قادر بکار- تا فرد و جامعه بتواند به بقایش ادامه بدهد. عبارت دیگر نیروی قادر بکار تنها میتواند باندازه رفع احتیاجات خود و خردسالان و سالمندان جامعه تولید کند. همه باید کار میکردند و همه باید مصرف میکردند. محصول اضافه ای وجود نداشت. اما زمانی که نیروی کار جامعه میتواند بیش از احتیاجات خود تولید کند عده ای هم پیدا میشوند که میتوانند کار نکنند و اضافه محصول را مصرف کنند. اینها چه کسانی هستند؟ اشراف، جادوگرها، روسای قبایل، جنگجویان و امثالهم. نوعی تقسیم کار بوجود میآید. عده ای از پروسه تولید خارج میشوند و وظیفه شان میشود اداره امور قبیله و جنگ و جادوگری و غیره. اینها از صدقه سر کار بقیه زندگی میکنند.

این آغاز جوامع طبقاتی است. بخشی از جامعه کار نمیکند و از ثمره کار بخشی که بیشتر از شکم خودش و خانواده اش تولید کرده است زندگی میکنند. این اساس جوامع طبقاتی است از دوره برده داری تا سرمایه داری امروز.

جامعه طبقاتی حاصل اضافه محصول است. اضافه محصولی که بوسیله بیکارگان، اشراف، برده دارن، فئودالها، سرمایه داران، امرای لشگری و کشوری، جادوگران و کشیشان و آیت الله ها و غیره تصاحب میشود.

یک عامل مهم در اقتصاد جوامع طبقاتی اینستکه اضافه محصول به چه شکل و در چه مناسباتی از دست تولید کننده مستقیم بیرون کشیده میشود و در تملک صاحبان وسائل تولید قرار میگیرد.

در جوامع ماقبل طبقاتی نوعی وحدت در پروسه کار و بین فرد کارگر و ابزار کار وجود دارد. وسیله تولید هنوز کالا نیست و محصول کار هم کالا نیست. در جامعه ای که محصول اضافه وجود ندارد هیچ چیز کالا نیست. محصولات تولید میشوند برای رفع نیازها و به این معنی فقط ارزش مصرف دارند. و دقیقا چون فقط ارزش مصرف دارند دیگر مقوله ارزش بیمعنی و نالازم است. در اقتصاد اصطلاح ارزش مصرف در تمایز و مقایسه با ارزش مبادله بکار برده میشود و اگر ارزش مبادله وجود نداشته باشد مقوله ارزش مصرف هم نالازم میشود. در جوامع ماقبل طبقاتی اجناس تولید میشوند برای مصرف و تولید کنندگان- یعنی همه افراد قادر بکار- محصولاتشان را مثلا در یک انبار عمومی قرار میدهند برای استفاده همه افراد جامعه. قرار نیست چیزی بفروش برسد و یا با چیز دیگری مبادله پایاپای بشود. لذا دیگر این سؤال که این نان یا کفش و یا کامپیوتر چند است بی معنی میشود. ارزش و به همراه آن قیمت اساسا ضرورت وجودی پیدا نمیکند. می بینید مقولاتی که امروز پیش فرض گرفته میشود که گویا طبیعی است و اصلا در ذات بشر است مستقیما بستگی پیدا میکند به شیوه تولید و نه نفس پروسه عملی تولید. از هیچ جای پروسه کار، قیمت و ارزش و حتی کالا ساطع نمیشود. مناسبات طبقاتی این تبیین معین از محصولات مورد نیاز مردم و این مقولات و مفاهیم را لازم دارد و وارد "علم اقتصاد" میکند. مقولاتی نظیر پول و کالا و قیمت و مالکیت و تجارت و غیره که همه بقدمت جامعه طبقاتی است نتیجه تولید محصول اضافه است و نه از ذات بشر نشأت میگیرد و نه از نفس تولید اجتماعی. طبقه ای که کار نمیکند وسائل تولید را در اختیار میگیرند. در تمام جوامع طبقاتی وحدت بین نیروی کار و وسائل تولید شکسته میشود، طبقه تولید کننده صاحب وسائل تولید نیست- که خود اصطلاح "صاحب" زاده همین مناسبات طبقاتی است، باید گفت قادر به اداره و کنترل وسائل تولید نیست- و طبقه ای که اضافه محصول را تصاحب میکند مالک وسائل تولید است. و پایه این "حق" اجتماعی و سپس مذهبی و قانونی تصرف محصول اضافه نیز همین مالکیت بر وسائل تولید است.

در همه جوامع طبقاتی مالک زمین و دیگر وسائل تولید صاحب کل محصولات تولید شده است و بخشی از آن را برای تامین زندگی تولید کننده به او برمیگرداند. نحوه تولید اضافه محصول و تعلق گرفتن آن به صاحبان وسائل تولید تعیین کننده مناسبات و فرم‌های اقتصادی و اجتماعی در جوامع طبقاتی است.

در جامعه برده داری خود برده مثل زمین و بیل و کلنگ جزو وسائل تولید است و کالائی است که خرید و فروش میشود. برده از نظر حقوقی و اجتماعی هم آدم حساب نمیشود و مثل گاوی که به خیش میبندند، او را هم به ابزار تولید میبندند که کار کند و همانطور که گاو و احشام را زنده نگهدارند تا برای ارباب کار کند، برده را هم زنده نگهدارند. به این ترتیب در جامعه برده داری خود نیروی کار، نیروی تولید کننده، به یک نوع ابزار تولید - یک شیئی و یا حیوان کارکن- تبدیل میشود.

در جامعه فئودالی رعیت به زمین وابسته است و به همراه زمین دست بدست میشود. رعیت بر خلاف برده بخشی از خیش و بیل و کنگ و احشام کارکن نیست، - و حتی ممکن است خود، بیل و کلنگ و یا تکه زمینی که برای تامین معاش ارباب به او واگذار کرده در اختیار داشته باشد- ولی در هر حال جزئی از زمین و ملک ارباب است و به همراه زمین خرید و فروش میشود و یا بارث میرسد و به ارباب بعدی منتقل میشود.

تولید سرمایه داری: تولید کالائی تعمیم یافته

در همه این جوامع خیلی از محصولات خود را به شکل کالا نشان میدهد چون باید در بازار مبادله بشود. بازار و کالا پدیده های مختص سرمایه داری نیستند. تولید کالائی هم از نظر تاریخی و هم تحلیلی بر تولید سرمایه داری مقدم است. به همین ترتیب پدیده ها و مقولاتی مثل پول و بهره و سود و تجارت و بازار و نظایر آن نیز از مدتها قبل از سرمایه داری وجود داشته است. اینها خصیصه همه جوامع طبقاتی است.

در تولید کالائی پروسه تولید به پروسه تولید ارزش تبدیل میشود. محصولات مورد نیاز انسانها به شکل کالا و برای مبادله تولید میشوند و سود و پول و بازار و تجارت و دیگر فعل و انفعالات اقتصادی بر این مبنای ارزش مبادله کالاها شکل میگیرد.

در جامعه سرمایه داری این روند تولید ارزش به روند تولید ارزش اضافه بسط پیدا میکند. تولید سرمایه داری را تولید کالائی تعمیم یافته مینامند به دو معنی. اول به یک معنی کمی، به این معنی که همه چیز کالا است. در جامعه فئودالی اینطور نیست، هنوز همه چیز کالا نیست. مثلا زمین اساسا به ارث میرسد و خرید و فروش نمیشود. زمین متعلق به اشراف است و یک مایملک خانوادگی است و نسل اندر نسل بارت میرسد ولی عوام نمیتوانند صاحب زمین بشوند. فردی از طبقه غیر اشراف هر اندازه هم متمول باشد نمیتواند با خرید زمین به طبقه فئودال بپیوندد. کلا در جامعه فئودالی روابط خونی و خانوادگی بر میزان ثروت و قدرت خرید افراد پیشی میگیرد و از همین رو همه محصولات کالا محسوب نمیشوند.

در جامعه سرمایه داری همه چیز کالا و قابل مبادله است. کل ثروت جامعه سرمایه داری بقول مارکس در اولین پاراگراف کتاب کاپیتال خود را بصورت انبوهی از کالاها نشان میدهد.

ثانیا از نظر کیفی هم نظام سرمایه داری نظام تولید کالائی تعمیم یافته است به این معنی که نیروی کار خود به کالا تبدیل میشود و این فاکتور تعیین کننده ای است. این خود ویژگی جامعه سرمایه داری است. نیروی کار کالائی است که سرمایه دار آنرا میخرد و در پروسه تولید بکار میاندازد - یا بمصرف میرساند- و ارزش اضافه تولید میکند. کالاهای اضافه یا ساعات کار اضافه و یا محصول اضافه همه اشکال متفاوت بیان ارزش اضافه هستند. کارگر بیشتر از آن مقداری که برای تامین معاشش کافی است کالا تولید میکند و این کالای اضافه که محصول کار کارگر در ساعات اضافه است، ارزش اضافه ای است که به سرمایه دار تعلق میگیرد.

در نظام سرمایه داری نیروی کار خودش کالا است و برای آنکه این اتفاق بیافتد تاریحا باید اولاً ابزار کار و وسائل تولید خود به کالا تبدیل شده باشند و ثانیا نیروی کار از وسائل کار جدا شده باشد. برده خود بخشی از خیش و بیل و کنگ و احشام کارکن و جزء وسائل کار بود و رعیت به زمین وابسته بود - و یا خود تکه زمین یا مرغ و خروسی داشت، اما کارگر باید "ز هرچه رنگ تعلق بگیرد" آزاد باشد. برای تولید کننده باید چیزی بجز نیروی کارش باقی نماند تا ناگزیر باشد برای تامین معاش آنرا بفروش برساند. این پیش شرط شکلگیری نظام سرمایه است. در جامعه سرمایه داری هم وسائل کار و هم نیروی کار هر دو کالاهائی متعلق به سرمایه دار هستند که اینها را در پروسه کار بحرکت در میآورد و و کل محصول کار را باز به شکل کالا تصاحب میکند.

این پروسه تولید کالائی و یا تولید ارزش، همانطور که قبلا اشاره کردم همان پروسه تولید ارزش اضافه یا سود نیز هست. یک سؤال پایه ای اینست که منشا این سود و یا ارزش اضافه چیست؟ تئوریهای سطحی اقتصاد بورژوائی مدعی اند که سود پولی است که سرمایه دار بابت ریسکی که میکند بجیب میزند. سرمایه دار با سرمایه گذاری ریسک میکند و حق ریسک کردنش بصورت سود خودش را نشان میدهد. یا سود مبلغی است که سرمایه دار بعد از تولید به قیمت اضافه میکند و یا باصطلاح روی جنسش میکشد. و این حق الزحمه اوست بابت سرمایه ای که به کار انداخته است. روشن است که این نوع نظرات سطحی چیزی را توضیح نمیدهد.

ارسطو در حدود ۲۴ قرن قبل این سؤال منشا سود چیست را در سطح عمیقتری بررسی میکند. برای ارسطو مساله اینطور مطرح میشود که بالاخره در بازار معادلها مبادله میشوند. ارسطو هم آگاه است که پول در اینجا فقط بعنوان واسطه عمل میکند. و اگر ارزشهای برابر دست بدست میشوند سود از کجا میآید؟ ارسطو میگوید این سود نمیتواند ناشی از ضرر کس دیگری و یا حاصل کلاه برداری و گرانفروشی و یا کشیدن مبلغی بر روی قیمت باشد چون در هر حال معادلها مبادله میشوند. این سؤال برای ارسطو و کلا در اقتصادهای ماقبل سرمایه داری تنها در حیطة بازار و تجارت یعنی توزیع کالاها مطرح میشود و تاریحا تنها در همین سطح میتوانست مطرح بشود. در نظام سرمایه داری با کالا شدن نیروی کار سؤال مستقیما به حیطة تولید ربط پیدا میکند. یعنی این سؤال که چطور ما معادلها را مبادله میکنیم و سود میبریم در سطح عمیقتری اینطور مطرح میشود که چطور در پروسه تولید سرمایه دار قیمتی معادل اجزای بکار گرفته شده- نیروی کار و وسائل تولید و مواد اولیه- میپردازد و با این وجود سود میبرد؟ بعبارت دیگر منشا تولید ارزش اضافه چیست؟

مارکس به این سؤال با تئوری کاری ارزش - Labour theory of value- جواب میدهد. این تئوری نشان میدهد و ثابت میکند که مبنای ارزش همه کالاها و لذا ارزش اضافه، کار است. قیمت هر کالائی در نهایت بر مبنای میزان کاری که برای تولید آن بکار رفته تعیین میشود و مبادله بین کالاهائی صورت میگیرد که محصول میزان کار معادلی باشند. (البته این میزان اجتماعا تعیین میشود که پائین تر توضیح میدهیم). در این میان مکانیسم عرضه و تقاضا تنها مکانیسم تحقق قیمت کالاها در بازار حول ارزش آنها است و نه عامل تعیین ارزش کالاها.

گفتیم در نظام سرمایه داری نیروی کار خود نوعی کالا است. و مثل هر کالای دیگری دارای ارزش مبادله و ارزش مصرف است. ارزش مصرف نیروی کار تولید کردن است یعنی کار با وسائل تولید برای ایجاد کالاهای مورد نیاز انسان. ارزش مبادله نیروی کار نیز مثل هر کالای دیگری بر مبنای میزان کاری که صرف تولید - یا باز تولید- نیروی کار شده است تعیین میشود. سرمایه دار نیروی کار را میخرد و آنرا در پروسه تولید مصرف میکند. کارگری که نیروی کارش را فروخته است تعهد میکند که مدت زمان معینی برای سرمایه دار کار کند. این قرارداد خرید نیروی کار است. سرمایه دار مثلا روزی هشت ساعت نیروی کار را بکار میاندازد و کالا تولید کند. نیروی کار در اینجا مثل هر کالای دیگری با ارزش معادل اش مبادله میشود. قیمت و یا ارزش نیروی کار دستمزد است و دستمزد مثل قیمت هر کالای دیگری بر مبنای میزان کاری که صرف تولید - یا باز تولید- نیروی کار شده است و با مکانیسم عرضه و تقاضا تعیین میشود. سرمایه دار سر کارگر کلاه نمیگذارد و یا نیروی کار را ارزانتر از قیمت واقعی اش نمیخرد. منشا

سود اینجا نیست. دستمزد ارزش واقعی نیروی کار است. اما نکته اساسی اینست که کارگر بیشتر از ارزش معادل دستمزدش را تولید میکند. یعنی همان عاملی که گفتیم مبنای ایجاد جامعه طبقاتی است: دو دست بیشتر از نیاز یک شکم تولید میکند. فرض کنید ارزش نیروی کار در بخش تولیدی معینی ده دلار در ساعت باشد. یعنی کارگری میتواند با صرف ده دلار نیروی کاری که در یک ساعت صرف کرده است را تامین یا بازتولید کند. سرمایه دار همین مبلغ را به کارگر میپردازد و نیروی کار را بر مبنای قیمت واقعی اش خریداری میکند. کارگر در یک روز کار هشت ساعته هشتاد دلار میگیرد و برای سرمایه دار کار میکند. یا سرمایه دار نیروی کاری که خریده است را در پروسه تولید به مصرف میرساند. تا اینجا همه چیز منصفانه و بر اساس مبادله کالاهای معادل به پیش رفته است. اما نکته مهم اینست که کارگر در بخشی از زمان کار یعنی فرض کنید در سه ساعت اول، ارزش معادل دستمزدش - در مثال ما هشتاد دلار - را تولید کرده است و پنج ساعت بقیه کار اضافه یا کار رایگان است. کاری که محصول اضافه و ارزش اضافه تولید میکند. و این ارزش اضافه متعلق به سرمایه دار است. چون مالک نیروی کار کارگر در تمام روز کار هشت ساعته سرمایه دار است محصول کل هشت ساعت کار متعلق به او است. سرمایه دار ارزش تولید شده در سه ساعت کار را به کارگر برگردانده و محصول پنج ساعت باقیمانده را بجیب خودش ریخته است. به این ترتیب معمای ارزش اضافه و سود حل میشود. کلید حل مساله اینست که نیروی کار کالائی است که به مصرف رساندنش - کار کردن - ارزشی بیش از ارزش معادل یا قیمت خودش را تولید میکند. محصول سه ساعت کار نیروی کاری را بازتولید میکند که در هشت ساعت به مصرف میرسد.

برای روشن شدن بیشتر مساله پول را فعلا کنار بگذارید و فرض کنید سرمایه داری به شکل مبادله پایاپای کالاها را خرید و فروش میکند. و باز برای تسهیل بحث فرض کنید کارگر در کارخانه "تولید معیشت" کار میکند. کارگر مفروض ما در ازای هشت ساعت کار، مجموعه کالاهائی که برای تولید و باز تولید نیروی کارش - معیشت خود و خانواده اش - در هشت ساعت ضروری است - غذا و استهلاک پوشاک و آب و برق مصرف شده و در هشت ساعت و کرایه خانه بر ای هشت ساعت و غیره - را بعنوان دستمزد دریافت میکند. اما همه این کالاها را در ظرف سه ساعت تولید کرده است. و هر چه در پنج ساعت دیگر تولید میشود محصولات اضافه ای است که متعلق به سرمایه دار است. اگر شما ازین میان سرمایه دار را حذف کنید کارگر ما با یک روز کار نزدیک به یک روز معاش دو خانواده دیگر را نیز تامین کرده است. و این در یک مقیاس کلان به این معنی است که طبقه کارگر - حدود چهار میلیارد جمعیت قادر به کار در دنیا - قادر است زندگی ۱۲ میلیارد یعنی ۵ میلیارد بیشتر از جمعیت کل کره ارض را تامین کند! عبارت دیگر کافی است سرمایه دار را از پروسه تولید حذف کنید تا اثری از گرسنگی و فقر و غیره در جهان باقی نماند.

به این ترتیب ارزش اضافه در یک مناسبات مبادله ارزشهای برابر از تولید کننده بیرون کشیده میشود و در اختیار صاحبان سرمایه قرار میگیرد. سرمایه دار و کارگر بعنوان خریدار و فروشنده نیروی کار در بازار با یکدیگر روبرو میشوند و نیروی کار را مثل هر کالای دیگر بقیمت واقعی اش خرید و فروش میکنند. و با اینهمه سرمایه دار سود میبرد بخاطر اینکه نیروی کار ارزشی بیشتر از ارزش خودش را تولید میکند.

پیش شرطهای نظام سرمایه داری

یک پیش شرط تولید سرمایه داری اینست که عده ای وجود داشته باشند که مالک چیزی بجز نیروی کارشان نباشند. رعیت و سرف و دهقان باید از زمین آزاد شود و برای تامین معاش خود چیزی جز نیروی کار نداشته باشد. بخشی از دهقانان بالاخره مالک بعضی از ابزار تولید مثل بیل و خیش و غیره هستند. و یا مرغ و گاو و گوسفندی دارند. دهقان حتی ممکن است قطعه زمینی در اختیار داشته باشد که ارباب برای تامین معاش به او واگذار کرده است. دهقانان خوش نشین البته زمینی ندارند و کارگر روستا بحساب میآیند ولی همه دهقانان خوش نشین نیستند.

تا وقتی دهقان در این مناسبات باشد نه میتواند و نه ضرورتی دارد که بعنوان فروشنده نیروی کار در بازار حضور بهم برساند. در یک مقیاس اجتماعی باید طبقه اصلی تولید کننده در نظام فئودالی یعنی دهقانان یا رعایا از زمین آزاد بشود تا برای تامین معاش مجبور بشود که نیروی کارش را بفروشد. باید چیزی جز نیروی کار برای او باقی نمانده باشد. ضرورت و هدف رفرم یا اصلاحات ارضی در جوامع در حال گذار به سرمایه داری چیزی بجز کردن رعایا از زمین و سرازیر کردنشان به شهرها بعنوان کارگر مزدی نیست. پدیده ای که بعنوان نمونه در ایران دهه پنجاه شمسی، بعد از اصلاحات ارضی، شاهد آن بودیم. این در واقع روند تبدیل نیروی کار به کالا است.

از سوی دیگر وسائل تولید نیز باید به کالا تبدیل شود تا مناسبات سرمایه داری بتواند شکل بگیرد. سرمایه دار باید بتواند در بازار وسائل تولید و نیروی کار بخرد و آنها را "مصرف" کند - در پروسه تولید بکار بگیرد - و محصول کار را تصاحب کند. مالک کارخانه و نیروی کار کارگر مالک محصول کار نیز هست.

بنابراین روند تولید ارزش و ارزش اضافه و یا ارزش افزوده - که بالاتر توضیح دادیم ویژگی جامعه سرمایه داری است- در واقع شکل مشخص تصرف اضافه محصول تولید کنندگان بوسیله صاحبان وسائل تولید در جامعه سرمایه داری است. پروسه تولید ارزش افزوده شیوه ای است که سرمایه دار محصول اضافه را از دست طبقه کارگر در میآورد و این اساس نظام و مناسبات سرمایه داری است.

بحران سرمایه داری در یک نگاه کلی

در وضعیت امروز جهان اگر از هیاهویی که حول ترکیدن حباب رهن و مساله اعتبارات و سقوط سهام و بحران مالی و مساله مسکن و وال استریت و غیره به راه افتاده فاصله بگیرید می بینید دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدین است! دعوا نهایتاً بر سر سود و تصرف ارزش اضافه است. یک جمعیت چند میلیاردی در جهان کار کرده و ارزش تولید کرده است. از مسکن و پوشاک و غذا تا خدمات شهری و فرهنگی و تفریحی و تا وسائل تولید و محصولات صنعتی و اتومبیل و کامپیوتر و غیره و غیره. این محصولات که بقول مارکس در مناسبات سرمایه داری خود را به شکل "انبوهی از کالاها" نشان میدهد، ثروت و ارزش نامیده میشود و با متر پول سنجیده میشود. مبنای پشته هزاران میلیارد دلار نقدینگی بانکها و دولتها و ارزش اوراق سهام و بورس و اعتبارات و غیره در نهایت همین انبوه کالاها است. این ثروت بطرق مختلف بین بخشهای مختلف سرمایه دار دست بدست میشود. بخشی از آن به طبقه کارگر بر میگردد - به شکل دستمزد و یا خدمات شهری- اما بخش عمده آن سود و یا همان ارزش اضافه ایست که تماماً بوسیله طبقه

سرمایه دار تصاحب میشود. تمام کشمکشها و رقابتهای میان بخشهای مختلف سرمایه دار و در سطح سیاسی مبنای تمام جنگها و صلحها و مناسبات میان دولتهای سرمایه داری نهایتا همین میزان ارزش اضافه تولید شده و سهم بری از آنست. ریشه بحران سرمایه داری هم در همینجاست.

سرمایه به زبان ریاضی: فرمول عام و فرمول بسط یافته

برای بررسی بحران سرمایه داری باید از فرمول عام سرمایه شروع کنیم. فرمول عام سرمایه، یعنی در نظر گرفتن سرمایه در یک سطح اجتماعی و بیرون از کارخانه و مکانیسم عملکرد درونی اش. فرمول عام سرمایه عبارتست از پول - کالا - پول که اینطور نشان داده میشود:

$$M - C - M'$$

این فشرده ترین شکل نشان دادن کارکرد سرمایه است. سرمایه اولیه (M) بکار می افتد، کالاهائی را میخرد و کالاهائی تولید میکند، کالاهای تولید شده بفروش میرسد و در شکل پول بیشتری (M') به سرمایه دار برمیگردد. پول نهائی از پول اولیه بیشتر است چون شامل ارزش افزوده تولید شده در پروسه کار است. این فرمول بیانگر اینستکه سرمایه دار با سرمایه اش کالاهای لازم برای تولید یعنی وسائل کار و نیروی کار خریده است، در پروسه تولید بکار گرفته است و کالاهائی تولید کرده است که ارزش آنها بیشتر از سرمایه اولیه است. اما خود پروسه کار در این فرمول بیان نمیشود. در واقع دو نوع خرید و فروش و مبادله - اول خرید وسائل تولید و نیروی کار بوسیله سرمایه دار و دوم فروش محصول کار - در این فرمول ادغام شده است.

در این فرمول C در واقع نماینده دو دسته کالا است. کالاهائی که در پروسه تولید بکار می افتند - نیروی کار و مواد اولیه و وسائل تولید - و محصول کار یا کالاهائی که تولید میشوند. در شکل بسط یافته فرمول عام این دو نوع کالا از هم تفکیک میشوند. فرمول بسط یافته عبارتست از

$$M - C \left[\begin{matrix} MP \\ L \end{matrix} \right] \dots P \dots - C' - M'$$

در این فرمول C نماینده کالاهائی است که سرمایه دار خریداری میکند و در پروسه تولید بکار می اندازد (مصرف میکند). یعنی وسائل کار شامل وسایل تولید و مواد اولیه و غیره که با MP نشان داده میشود و نیروی کار که L نماینده آنست. سرمایه اولیه وسائل تولید، شامل کارخانه و ماشین آلات و دیگر ابزار تولید، مواد اولیه، و نیروی کار را میخرد و در پروسه تولید، P ، بکار می اندازد. نتیجه این پروسه مجموعه ای از کالاهاست، C' ، که محصول کار است. محصول کار در بازار فروخته میشود و به شکل M' به سرمایه دار بر میگردد. در فرمول عام C و C' هر دو با C نشان داده شده بودند ولی اینها دو دسته کالای مختلف اند: کالاهای بمصرف رسیده در پروسه تولید و کالاهای تولید شده در این پروسه. خود کالاهای بمصرف رسیده یعنی C نیز به شکل دو بخش وسائل کار (وسائل تولید و مواد اولیه) و نیروی کار نشان داده شده است. یعنی همان عواملی که همانطور که بالاتر گفتیم با تبدیل شدن به کالا سرمایه داری را ممکن کرده اند. بعبارت دیگر در این فرمول روند تولید به اجزای تشکیل دهنده اش شکسته شده و تصویر روشن تری از چگونگی تولید سود بدست میدهد. بیشتر بودن پول نهائی M' از پول اولیه خود بیان پولی این واقعیت است

که ارزش کالاهای تولید شده C بیشتر است از ارزش کالاهای بکار رفته، C ، در پروسه تولید. اینجا باز بر میگردیم به سؤال ارسطو: چرا ارزش کالاهای تولید شده بیشتر از کالاهای مصرف شده در تولید آنهاست؟ فرمول ناظر بر دو مبادله است: خرید وسائل و نیروی کار بوسیله کارفرما و فروش محصول کار در بازار. و این مبادلات بر اساس ارزش واقعی کالاها صورت گرفته یعنی، اگر پول را بعنوان وسیله مبادله کنار بگذاریم، مبادله ایست میان کالاهای هم ارزش. هم وسائل کار و نیروی کار طبق قیمت بازار - بر اساس ارزششان و مکانیسم عرضه و تقاضا- خریداری شده اند و هم کالاهای تولید شده طبق ارزش واقعیشان فروخته شده اند. فرض کنید سرمایه داری صد واحد سرمایه دارد. هفتاد واحد آنرا صرف وسائل تولید و مواد اولیه میکند و سی واحد آنرا صرف خرید نیروی کار (پرداخت دستمزد). هفتاد واحد قیمت واقعی وسائل کار است، ارزانتر خرید نشده، و قیمت واقعی نیروی کار هم دستمزدی است که پرداخت شده. بهای نیروی کار هم مثل هر کالای دیگری بر مبنای ارزش نیروی کار لازم برای تولید آن یعنی ارزش وسائل معیشتی کارگر تعیین میشود. مبادله برابر ها است، نه کسی گرانفروشی یا کم فروشی کرده و نه کسی سر کسی کلاه گذاشته است.

ارزش اضافه نه از مبادله $M - C$ و یا $C' - M'$ بلکه از پروسه تولید P بدست میآید. ارزش محصول نهائی C کل ارزش C یعنی ارزش وسائل تولید و مواد اولیه و ارزش نیروی کار را در خودش دارد. ارزش مواد اولیه مستقیماً به کالاهای تولید شده منتقل میشود، بهای استهلاک وسائل تولید در طول مدت تولید کالاها نیز بخشی از ارزش کالاهای تولید شده است و کل دستمزد کارگران هم بخش دیگری از C است. اما با اینهمه M' از M بزرگتر است چون در پروسه تولید اتفاقی افتاده است که به C' ارزشی بیشتر از C داده است. ارزش واقعی کالاهای تولید شده بیشتر از کالاهای اولیه است. C' بطور واقعی و فیزیکی ثروت بیشتری است. ثروت بیشتری از آنچه سرمایه اولیه M نماینده آنست. اگر فرض کنید M معادل مقدار معینی غذا و پوشاک و دیگر کالاهای مصرفی است M' هم ارز مقدار بیشتری از همان کالاهاست. یعنی در حرکت از M به M' واقعا ارزش بیشتری تولید شده است و دیدیم که جواب در مبادله میان هم ارزشها یعنی در $M - C$ و $C' - M'$ نیست، بلکه در خود پروسه تولید است. کلید معما اینجاست که نیروی کار ارزشی بیشتر از ارزش خودش یا دستمزد و استهلاک وسائل تولید بوجود میآورد و این ویژگی نیروی کار یعنی تولید محصولاتی بیشتر از آنچه که برای رفع مایحتاج تولید کننده لازم است- که گفتیم خصیصه همه جوامع طبقاتی است- در جامعه سرمایه داری به منشا و عامل تولید ارزش اضافه تبدیل میشود و باعث میشود سرمایه از M به M' رشد کند.

گرانفروشی و دزدی و کلکی در کار نیست. "کلک" در خود مناسبات سرمایه داری و پروسه تولید P است. این دزدی در خود مناسبات صورت میگیرد. یعنی دزدی صاحب سرمایه که اصلاً خودش در کارخانه و در پروسه تولید حضور ندارد. وقتی کارگران مشغول کارند ایشان یا در حال استراحت است و یا در حال خرج کردن ثمره کار کارگرانش. در بحبوحه سقوط وال استریت معلوم شد عده ای از سهامداران عمده و مدیران بانکهای در حال ورشکستگی بعد از دریافت وامهای میلیاردی از دولت، بابت تورنمنت گلفشان در یک و یک اند ۴۵۰ هزار دلار خرج کرده اند! این مفتخورها حتی در حال ورشکستگی و در حال تحمیل ریاضت کثی اقتصادی به بقیه جامعه نمیتوانند از تجملاتشان صرفنظر کنند! کارگری که روزی هشت ساعت نیروی کارش را میفروشد و اگر یک روز کار نکند معلوم نیست وضعیت زندگیش چه میشود- بخصوص در

شرایط امروز که مدام در حال زدن از بیمه ها و خدمات اجتماعی هستند. همه مخارج این مفتخوران را تامین میکند.

وقتی فرمول بسط یافته سرمایه را در سطح اجتماعی در نظر بگیرید و نه یک سرمایه دار معین، یعنی اگر M نماینده کل سرمایه اجتماعی باشد و L کل نیروی کار، آنوقت روشن است که C' همه کالاهای تولید شده از جمله آنچه بوسیله طبقه سرمایه دار بمصرف میرسد را در بر میگیرد. بخش عظیمی از کل این ثروت اجتماعی تولید شده بوسیله طبقه سرمایه دار به مصرف میرسد. بر مبنای آمار رسمی کمتر از ده درصد مردم آمریکا - یعنی میلیاردرهای سرمایه دار - بیش از هفتاد درصد ثروت جامعه را در اختیار دارند! و در سطح جهان ثروت ده درصد مردم دنیا از ثروت هشتاد درصد مردم بیشتر است! بخشی از این ثروت عظیم ده درصد مفتخور جهان و سائل تولید است. کارخانه ها و ماشین آلات و مواد اولیه و غیره که در فرمول فوق جزئی از C است. و بخش دیگر کالاهائی است که سرمایه دار در زندگی تجملی اش صرف میکند که این هم بخش بزرگی از کل کالاهای مصرفی تولید شده را تشکیل میدهد. یعنی طبقه ای که در تولید هیچ نقشی ندارد مالک و مصرف کننده بخش اعظم ثروت اجتماعی است.

فرمول ارزشی سرمایه

فرمول عام سرمایه بیانگر گردش سرمایه و پروسه ارزش افزائی آنست و خصلت و چگونگی تولید و به تصرف در آوردن ارزش اضافه را در روند گردش سرمایه از M به M' توضیح میدهد. فرمول ارزشی همین واقعیت را بر اساس اجزاء درونی سرمایه بیان میکند.

فرمول ارزشی سرمایه عبارتست از: $W = C + V + S$

در این فرمول W کل ثروت اجتماعی یا کل ارزش را نشان میدهد. در سوی دیگر فرمول، سرمایه به اجزاء درونی اش تجزیه شده است: C در اینجا سرمایه ثابت است (آنرا با کالا در فرمول اول اشتباه نگیرید)، V سرمایه متغییر است و S ارزش اضافه است. سرمایه ثابت عبارتست از وسائل تولید و مواد اولیه و سرمایه متغییر عبارتست از دستمزد. در این فرمول بخشهای مختلف سرمایه به شکل ارزشی و کمی بیان شده اند. همه اجزا این فرمول نماینده ارزش هستند. C نماینده ارزش وسائل تولید (ماشین آلات و کارخانه و مواد اولیه و غیره) و V نماینده ارزش کالاهای معیشتی است که کارگر مصرف میکند. و S ارزشی است که در روند تولید به سرمایه افزوده شده است. با توضیحاتی که در بررسی فرمول عام سرمایه دادیم باید روشن باشد که سرمایه ثابت تولید کننده ارزش اضافه نیست. بعبارت دیگر سرمایه ثابت صرفا ارزش خود را به کالاهای تولید شده منتقل میکند. سرمایه ثابت و یا C در واقع ارزش وسائل تولید (MP در فرمول عام سرمایه) است که سرمایه دار در بازار آنها را خریداری کرده است. وسائل تولید و ماشین آلات مانند هر کالای دیگری داری ارزش مصرف و ارزش مبادله هستند. سرمایه دار آنها را میخرد و در پروسه تولید به مصرف میرساند. زمانیکه این وسائل تماما به مصرف میرسند (مستهلك میشوند و از کار می افتند) سرمایه دار هزینه آنها را از محل فروش کالاهایش در آورده است.

اگر فرض کنید سرمایه داری وسائل تولیدش صد دلار می ارزد و نرخ استهلاک این وسائل یک دلار در ماه است در یک مدت ششماهه تولید ۶ دلار بابت استهلاک ماشین آلات به ارزش کالاهای تولید شده منتقل میشود. بنابراین بابت بکارگرفتن ماشین آلات سودی عاید سرمایه دار نمیشود. البته

وسائل تولید اعم از یک چکش ساده تا ماشین آلات پیچیده و رباتها و غیره، بنوبه خود کالاهائی هستند که بوسیله سرمایه داران دیگری تولید شده اند (که در کاپیتال سرمایه بخش یک یا بخش تولید وسائل تولید نامیده میشود) و در این پروسه سودی عاید سرمایه داران این بخش کرده اند. اما سرمایه داری که آنها را میخرد از بابت مصرف آنها در پروسه تولید پولی بچیب نمیزند. بلکه تنها هزینه آنها را در میآورد و از این نظر حسابش به اصطلاح تراز و یا "یر به یر" میشود. ارزش وسائل تولید که مارکس آنرا کار مرده متجسم در این وسائل مینامد، در پروسه تولید یا روند بمصرف رسیدنشان، زنده میشود و به کالبد کالاهای تولید شده حلول میکند. اما کار مرده متجسم در وسائل معیشت (لباس و خانه و پوشاک و غیره) در صورتیکه بوسیله طبقه سرمایه دار بمصرف برسد به چیزی منتقل نمیشود و برای همیشه میمیرد (از مجموع ارزشهای تولید شده یعنی W کسر میشود). و اگر بوسیله کارگر مصرف شود در پروسه کار ارزشی بیشتر از خود را به کالاهای تولید شده منتقل میکند. ارزش وسایل معیشتی کارگر را سرمایه دار بصورت دستمزد میپردازد (سرمایه متغییر و یا V در فرمول ارزشی سرمایه). بعبارت دیگر تنها این بخش سرمایه، سرمایه متغیر است که ارزشی بیشتر از ارزش خود (ارزش وسائل معیشتی کارگر) تولید میکند. ارزش اضافه، S ، تنها حاصل کارکرد سرمایه متغیر یا بکار گرفتن نیروی کار در پروسه تولید است. فرض کنید اگر در طول ششماهه که مثال زدیم، کارگر هزار ساعت کار کرده باشد تنها بخشی از این زمان کار مثلا ۴۰۰ ساعت صرف تولید وسائل معیشتی کارگر شده، که بشکل دستمزد به او پرداخت میشود، و ۶۰۰ ساعت بقیه ارزش اضافه تولید کرده است. بخش اول کار لازم و بخش دوم کار اضافه نامیده میشود. و S نماینده ارزش تولید شده بوسیله این کار اضافه است. به این ترتیب میبینید که در فرمول ارزشی سرمایه نیز استثمار مستتر است. در واقع اساس این فرمول خصوصیت ارزش افزائی یا استثمار سرمایه داری است.

در فرمول ارزشی اگر V را حذف کنید S هم حذف خواهد شد. وسائل تولید عاطل میمانند و ارزششان با خودشان دفن میشود و وسائل معیشت هم به مصرف میرسند بی آنکه در پروسه تولید ارزش تازه ای بوجود آورده باشند. و لذا کل ثروت جامعه، W ، به سرعت به صفر خواهد رسید. بعبارت دیگر با حذف V ، کل W از بین خواهد رفت اما حذف C ، نظیر از بین رفتن کارخانجات و ماشین آلات تولیدی در اثر جنگ و یا سوانح طبیعی، تنها به رشد بخش یک سرمایه، سرمایه گذاری در بخش تولید وسائل تولید، منجر خواهد شد. این در واقع بیانگر نکته تازه ای نیست، تنها بیان دیگری از این واقعیت است که منشا ثروت جامعه نیروی کار است. نکته تازه اینست که این واقعیت پایه ای در نظام سرمایه خود را به شکل ارزش افزائی و یا بسط ارزش نشان میدهد و ضرورت تولید محصولات مورد نیاز جامعه یا بعبارت دیگر بقای جامعه بشری در شکل ضرورت تولید ارزش اضافه بیان میشود.

رشد تکنولوژی تولید، سرمنشا مادی بحران سرمایه

در طول تاریخ قدرت تولیدی بشر مدام افزایش پیدا کرده است. یک علت این امر رشد جمعیت است. یعنی مدام بر تعداد تولید کنندگان افزوده میشود و در نتیجه در کل جامعه محصول بیشتری تولید میشود. دلیل دیگر اینستکه تجربه و مهارت و دانش رشد میکند و هر نسل توانائی تولیدی بیشتری از نسل گذشته دارد. اما مهمترین عامل اینست که وسائل تولید و یا تکنولوژی تولید از نظر کیفی و کمی رشد میکند و بارآوری کار را افزایش میدهد. این عامل تعیین کننده ای است. چون تولید اضافه محصول - که همانطور که دیدیم پیش شرط شکل گرفتن جوامع طبقاتی است - ثمره مستقیم رشد وسائل تولید و تکنولوژی است. عوامل دیگر، رشد جمعیت و بالارفتن مهارت و

غیره، خودبخود به افزایش محصولات تولید شده منجر نمیشود. چرا که جمعیت بیشتر در عین حال به معنی مصرف کننده بیشتر است و مهارت بشری نیز با فرض ثابت بودن وسائل و ابزار تولید هر اندازه رشد کند نمیتواند از حد معینی بالاتر برود. ماهر ترین کشاورزی که با خیش کار میکند تولید بسیار کمتری از بی تجربه ترین کشاورزی خواهد داشت که با تراکتور شخم میزند. آنچه تعیین کننده است میزان بارآوری ابزاری است که در تولید بکار گرفته میشود. حتی ارتقای مهارت و دانش و فن تولید خود تابعی از پیشرفت وسائل تولیدی است.

رشد وسائل تولیدی معمولاً نتیجه نو آوریها و اختراعاتی است که قدرت تولیدی بشر را به شکلی جهشی و انقلابی ارتقا میدهد. اختراع چرخ خود یکی از این انقلابات است که بدون آن رشد و حتی بقای جامعه بشری امکان نداشت. گذار به نظام سرمایه داری نیز بدون انقلابی که ماشین بخار در تولید ایجاد کرد ممکن نمیبود. در قرن اخیر اختراع الکتروسیته و ماشینهای الکترونیکی (کامپیوتر و ربات و غیره) دو مقطع مهم و تعیین کننده در پیشرفت وسائل تولید و قدرت تولیدی بشر بوده است. هنوز بیش از نیم قرن از انقلاب الکترونیک نمیگذرد اما امروز تقریباً همه عرصه های تولیدی (تولیدی بمعنی وسیع تولید کالاها و خدمات و ارتباطات و محصولات هنری و فرهنگی و غیره) را تکنولوژی الکترونیکی کاملاً متحول کرده است. برای ما دیگر حتی تصور زندگی بدون کامپیوتر دشوار است. اختراع کامپیوتر انقلابی است به همان عظمت اختراع و یا کشف الکتروسیته و اختراع ماشین بخار.

این انقلابات تکنولوژیک - که مانند رشد علم و دانش بشری توقف پذیر نیست - در طول تاریخ عامل مادی و پایه ای تحول و رشد جوامع، از کمون اولیه و جوامع برده داری تا نظام سرمایه داری در عصر حاضر، بوده است. در نظام سرمایه داری رشد بارآوری کار و لذا افزایش ارزش اضافه نسبی - یعنی تولید ارزش اضافه بیشتر بدون افزایش ساعات کار - تماماً به رشد تکنولوژی تولید گره میخورد. (در فرمول عام سرمایه این فاکتور به شکل MP ، یعنی وسائل تولیدی که سرمایه اولیه خریده و بکار انداخته است، ظاهر میشود و در فرمول ارزشی به شکل C یا سرمایه ثابت خود را نشان میدهد). روشن است که همانطور که بالاتر توضیح دادیم عامل تولید ارزش نیروی کار است اما با فرض یکسان بودن نیروی کار، یا برابر بودن سرمایه متغیر در دو واحد تولیدی، آن واحدی که وسائل تولیدی پیشرفته تر - یا سرمایه ثابت بیشتری - دارد کالاهای بیشتری تولید خواهد کرد. این افزایش تولید تا زمانی که تکنولوژی پیشرفته تولید امری فراگیر نشده و به همه مراکز تولیدی بسط نیافته به افزایش سود کارخانه های مجهز به تکنولوژی پیشرفته منجر میشود. اما با فراگیر شدن تکنولوژی تازه و بکار گرفته شدن آن در تمام کارخانه ها این روند سودآوری متوقف میشود و حتی بطور نسبی (نسبت به حجم سرمایه) کاهش مییابد. و این اساس بحرانهای ادواری سرمایه داری است.

فرض کنید در یک کارخانه اتومبیل سازی که هزار نفر کارگر دارد و هنوز خط تولید کامپیوتریزه نشده و رباتها بکار گرفته نشده اند روزی پنجاه اتومبیل تولید شود. با بکارگیری کامپیوتر و ربات اولاً کار بیشتر اتوماتیزه میشود و دیگر به هزار کارگر احتیاجی نیست و فرضا سبب کارگر اخراج میشوند و از طرف دیگر بارآوری کار بالا میرود، و با نیروی هفتصد کارگر باقیمانده تعداد اتومبیل بیشتری، مثلاً هشتاد اتومبیل، تولید میشود. این افزایش تولید در وهله اول به سود آوری بیشتر سرمایه ای که تکنولوژی نوین را بکار گرفته منجر میشود. در وهله اول به این معنی که تا زمانی که کارخانه های دیگر اتومبیل سازی هنوز این تکنولوژی را بکار نگرفته اند سرمایه

دار پیشتاز ما سود بیشتری عایدش خواهد شد. سود بیشتر هم در مقایسه با گذشته خودش و هم از سرمایه دارهای رقیبش که هنوز در موقعیت گذشته او هستند. چرا که تا زمانی که تکنولوژی نوین فراگیر نشده در سطح اجتماعی هنوز قیمت اتومبیل بر اساس تکنولوژی موجود تعیین میشود. مثلاً ده هزار دلار. و سرمایه دار ما با تولید بیست اتومبیل بیشتر، روزی دویست هزار دلار در آمد بیشتر و بهمین میزان سود بیشتری بحیب میزند.

اما اگر تمام سرمایه های بخش اتومبیل سازی تولید خود را کامپیوتریزه کنند - بعداً توضیح میدهم که این مکانیسم در سطح جامعه و کل سرمایه ها چطور عمل میکند- ارزش اتومبیل در کل جامعه کاهش پیدا خواهد کرد. چرا اینطورست؟ چون کاهش سرمایه متغییر در کل این رشته تولیدی باعث کاهش ارزش اضافه خواهد شد و در نتیجه هر واحد اتومبیل ارزش کمتری خواهد داشت.

اگر فرض کنیم قبل از استفاده از تکنولوژی ده هزار کارگر در رشته اتومبیل سازی مشغول بکارند و هر کارگر در روزکار هشت ساعته صد دلار ارزش اضافه تولید میکند مجموعه ارزش اضافه تولید شده در این صنعت خواهد بود:

$$100 \times 10000 = 1,000,000$$

با کامپیوتریزه شدن خط تولید و بیکاری فرضاً بیست درصد کارگران این بخش، میزان ارزش اضافه خواهد بود:

$$100 \times 8000 = 800,000$$

بعلاوه این ارزش در تعداد اتومبیل بیشتری متجسم می شود. ما در مثالمان فرض کردیم بکارگیری تکنولوژی کامپیوتری در یک کارخانه میزان تولید را از پنجاه به هشتاد اتومبیل در روز افزایش داده است. اگر بار آوری کار با همین نرخ در کل رشته اتومبیل سازی افزایش پیدا کند آنوقت بجای فرضاً پانصد اتومبیل روزانه هشتصد اتومبیل تولید خواهد شد. لذا میزان ارزش اضافی متبلور در هر اتومبیل قبل از کاربرد تکنولوژی جدید خواهد بود:

$$\frac{1,000,000}{500} = 2,000$$

و بعد از کامپیوتریزه شدن خط تولید خواهد بود:

$$\frac{800,000}{800} = 1,000$$

به این ترتیب با فراگیر شدن تکنولوژی جدید کل سود سرمایه نسبت به حجم کل سرمایه و همچنین سود حاصله از فروش هر واحد اتومبیل کاهش پیدا خواهد کرد.

این حکم در مورد کل ارزش اتومبیل نیز صادق است. در فرمول عام سرمایه ارزش کالاهای تولید شده، 'C'، متشکل است از ارزش مواد اولیه که مستقیماً به کالا منتقل شده است - مثلاً ارزش پانصد کیلو فلز بکار رفته در یک اتومبیل جزئی از ارزش اتومبیل است- و ارزش وسائل تولید که این هم به شکل هزینه استهلاک این وسائل به کالای تولید شده منتقل میشود- در مثال مورد بحث ما هزینه استهلاک تکنولوژی کامپیوتری در مقایسه با ابزار مکانیکی و حتی الکتریکی بسیار ناچیز است- و بالاخره ارزش اضافه که در بالا بررسی کردیم. با فرض ثابت بودن اجزای دیگر

ارزش، یعنی ارزش مواد اولیه و استهلاک ماشین آلات، کاهش سود مستقیماً باعث کاهش ارزش کالا و یا قیمت آن خواهد شد. (البته امروزه اساساً بخاطر نقش اعتبارات و کاهش ارزش پول- تورم- علیرغم رشد تکنولوژی تولید قیمت‌ها افزایش می‌یابند که بعداً دقیقتر این موضوع را بررسی خواهیم کرد).

بنابراین بطور خلاصه تأثیر رشد تکنولوژی تولید در ابتدا سودآوری بیشتر واحدهای تولیدی ای است که این تکنولوژی را بکار می‌گیرند. این سرمایه‌ها بخاطر اینکه هنوز در سطح اجتماعی ارزش کالاها به نسبت بارآوری وسائل تولید رایج در جامعه تعیین می‌شود، از رقبای خود سود بیشتری می‌برند. مکانیسم بازار باعث می‌شود بالاخره بقیه سرمایه‌ها نیز به تکنولوژی جدید روی بیاورند (و یا ورشکسته بشوند و از تولید خارج بشوند) و نهایتاً کل ارزش اضافه تولید شده و لذا کل سود در آن رشته معین کاهش پیدا کند.

اکنون باید این موضوع را توضیح بدهیم که چطور این مکانیسم از یک رشته فراتر می‌رود و کل سرمایه‌ها را در بر می‌گیرد. اساس این مکانیسم عبارتست از متوسط شدن نرخ سود در کل جامعه.

سود متوسط

واقعیت اینست که سود در هر بخش تولید فقط از ارزش اضافه بوجود آمده در همان بخش حاصل نمیشود. سود در جامعه متوسط میشود و هر سرمایه‌ای بر مبنای این سود متوسط سهم می‌برد. علت این امر اینست که سرمایه به یک رشته معین پایبند نیست بلکه بدنبال سود در حرکت است. خروج سرمایه‌ها از بخشهای کم سودتر و روی آوری آنها به بخشهای سودآورتر روندی است که مدام در جامعه سرمایه‌داری جریان دارد و همین پروسه عملاً نرخ سود عمومی را در کل جامعه به سمت نرخ سود متوسط سوق میدهد. بخصوص در این دوره که سرمایه مالی، یعنی سرمایه‌ای که بشکل پول و یا اعتبار در هر مقطعی میتواند وارد پروسه تولید در هر بخشی بشود، و بازار بورس - به نحوی که بعد توضیح خواهیم داد- نقش کلیدی در اقتصاد سرمایه‌داری بازی میکند این حرکت سرمایه‌ها به عرصه‌های مختلف بسیار گسترده‌تر و سریعتر از قبل صورت می‌گیرد.

میزان نرخ سود متوسط، که نرخ سود عمومی هم خوانده میشود، با میانگین گرفتن نرخ سود در بخشهای مختلف تعیین میشود.

میانگین نرخ سود در رشته‌های مختلف = نرخ سود عمومی (متوسط)

نرخ سود عمومی را میتوان به شکل زیر نیز بیان کرد:

$$\text{نرخ سود عمومی (متوسط)} = \frac{\text{کل ارزش اضافه تولید شده در جامعه}}{\text{کل سرمایه اجتماعی}}$$

که صرفاً شکل بیان دیگر میانگین نرخ سود در رشته‌های مختلف است.

فرض کنید در جامعه ای نرخ سود متوسط ده در صد است. در این صورت همه سرمایه ها بر مبنای ده درصد سود میبرند. معمولاً سود بصورت مابه التفاوت قیمت فروش با قیمت تمام شده محاسبه میشود. قیمت تمام شده عبارتست از دستمزد بعلاوه مواد اولیه بعلاوه استهلاک ماشین آلات که صرف تولید کالا شده است. فرض کنید در جامعه سرمایه معینی ۵۰۰ واحد باشد مرکب از ۴۰۰ واحد دستمزد ($v = 400$) و ۱۰۰ واحد سرمایه ثابت یا ماشین آلات و مواد اولیه ($c = 100$). و باز فرض کنید در یک دور تولید یا گردش سرمایه ۲۵٪ کل سرمایه ثابت به کالاها منتقل شود. در این صورت قیمت تمام شده کالاها خواهد بود:

$$\text{قیمت تمام شده} = V + 25\% C = 400 + (25\%) \times 100 = 425$$

این قیمت تمام شده است. یعنی اگر سرمایه دار ما کالاهایش را ۴۲۵ واحد (دلار و یا هر واحد پول دیگری) بفروشد سودی نبرده است. میزان قیمت فروش در بازار بر مبنای نرخ سود متوسط که فرض کردیم ده درصد است تعیین میشود. یعنی قیمت تمام شده بعلاوه ده درصد کل سرمایه:

$$\text{قیمت فروش} = 425 + (10/100) \times 500 = 475$$

به این ترتیب سرمایه دار ما ۵۰ دلار سود برده است. توجه دارید که قیمت تمام شده در سطح تک سرمایه و واحد تولید محاسبه میشود و قیمت فروش بر اساس نرخ سود عمومی. در نتیجه اگر سرمایه دار معینی بتواند (با استفاده از تکنولوژی پیشرفته تر و بالا بردن بهره وری کار) با سرمایه متغییر یکسانی کالاهای بیشتر تولید کند قیمت تمام شده هر واحد کالا را کاهش داده است بی آنکه سودش کاهش پیدا کند. یعنی اگر فرض کنیم در مثال فوق ۴۲۵ دلار قیمت تمام شده کل کالاها در ۱۰۰ کالا متجلی میشد با افزایش بیست درصدی بارآوری کار همین مبلغ خود را در ۱۲۰ واحد کالا متجلی میکند. در حالت اول قیمت تمام شده هر واحد کالا خواهد بود:

$$425/100 = 4.25 \text{ قیمت تمام شده هر واحد کالا}$$

و قیمت فروش (بر مبنای ۵۰ دلار سود) خواهد بود:

$$4.25 + (50/100) = 4.75 \text{ قیمت فروش هر واحد کالا}$$

و بعد از افزایش بارآوری:

$$425/120 = 3.54 \text{ قیمت تمام شده هر واحد کالا}$$

$$3.54 + (50/120) = 3.95 \text{ قیمت فروش هر واحد کالا}$$

به این ترتیب سرمایه دار ما میتواند کالاهایش را بیشتر از قیمت تمام شده و ارزان تر از رقبا (مثلاً ۴ دلار) بفروش برساند و هم سود بیشتری ببرد و هم رقبا را از میدان بدر کند. اما همانطور که بالاتر در مثال اتومبیل سازی توضیح دادیم، با عمومیت یافتن تکنولوژی جدید و بالارفتن بهره وری کار میزان ارزش اضافه تولید شده در آن رشته کاهش خواهد یافت. این بنوبه خود نرخ سود متوسط در کل جامعه، که میانگین نرخ سود رشته های مختلف است، را کاهش میدهد. و به این ترتیب در نهایت سهم هر سرمایه از کل سود تولید شده در جامعه کاهش پیدا میکند.

در واقع پروسه متوسط شدن نرخ سود مکانیسمی است که کاهش ارزش اضافه در کل جامعه را در رشته های مختلف تولیدی سر شکن میکند. بعبارت دیگر تأثیرات و نتایج رشد تکنولوژی تولید و افزایش بارآوری کار در یک رشته معین به همان رشته محدود نمی ماند و در نهایت از طریق

مکانیسم رقابت و حرکت سرمایه ها به بخشهای سودآورتر، کل سرمایه اجتماعی را در بر میگیرد. به این ترتیب با رشد تکنولوژی علیرغم افزایش حجم کالاهای تولید شده، کل ارزش (ارزش مبادله) تولید شده در جامعه، W ، کاهش پیدا خواهد کرد. در حالیکه محصولات بیشتر و یا ارزش مصرفهای بیشتری تولید شده است ارزش مبادله در کل کاهش یافته است.

این تناقض، در کلی ترین و پایه ای ترین سطح ریشه بحران سرمایه داری را توضیح میدهد. اما برای توضیح مشخصتر و دقیقتر بحران لازمست تاثیرات متقابل فاکتورهای رشد تکنولوژی تولید، افزایش بارآوری کار، کاهش ارزش اضافه و نرخ سود را که تا کنون مبنای بررسی ما بود در پروسه گردش سرمایه (فرمول عام و فرمول ارزشی سرمایه) مورد مطالعه قرار بدهیم.

گرایش نزولی نرخ سود

در تحلیل و نقد مارکسیستی تولید سرمایه داری پدیده گرایش نزولی نرخ سود موضوع معرفی و شناخته شده ای است که در جلد سوم کتاب کاپیتال مفصلاً و بدقت مورد بحث قرار گرفته است. در این بحث مارکس جابجا از بحران صحبت میکند اما همانطور که قبلاً اشاره کردم در این فصل و در هیچ بخش دیگری از کاپیتال وارد بحث تفصیلی و جامعی در مورد تئوری بحران نمیشود. در فصلهای آخر کاپیتال در مورد سرمایه مالی و تخیلی هم مساله بحران بدون اشاره به گرایش نزولی نرخ سود مطرح میشود.

اما مبحث گرایش نزولی نرخ سود خود باندازه کافی روشن هست که بتوان بر مبنای آن کنه و ریشه بحران سرمایه داری را توضیح داد. بحران سرمایه داری ذاتی نظام سرمایه داری است و از تناقضات درونی این نظام در پروسه تولید ریشه میگیرد. قانون گرایش نزولی نرخ سود این تناقض پایه ای را بیان میدارد.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد نرخ سود عبارتست از نسبت ارزش اضافه تولید شده بر کل سرمایه ای که برای تولید آن بکار افتاده است.

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{کل سرمایه}}$$

یعنی اگر صد واحد سرمایه بیست واحد ارزش اضافه تولید کند نرخ سود آن سرمایه معین بیست درصد خواهد بود. در سطح اجتماعی نیز همانطور که بالاتر توضیح داده شد نرخ سود عمومی با تقسیم کل ارزش اضافه تولید شده در جامعه بر کل سرمایه اجتماعی بدست میآید. اینجا این که پروسه واقعی تولید چه بوده است و ارزش اضافه چطور حاصل شده است اهمیتی ندارد.

در فرمول فوق کل سرمایه را میتوان بصورت مجموع سرمایه ثابت (وسائل تولید و مواد اولیه) و سرمایه متغیر (دستمزد) نشان داد:

ارزش اضافه

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغییر}}{\text{سرمایه ثابت}}$$

سرمایه ثابت یعنی سرمایه ای که صرف خرید وسائل تولید و مواد اولیه شده است و سرمایه متغییر بخشی است که صرف پرداخت دستمزد میشود. قبل از اینکه وارد تجزیه و تحلیل بیشتر فرمول نرخ سود بشویم در همین سطح عمومی هم میشود ریشه بحران را در این فرمول مشاهده کرد. در مخرج این کسر سرمایه ثابت قرار دارد که همانطور که قبلا توضیح دادم مدام رو به افزایش است.

بقای جامعه بشری چنین ایجاب میکند که نیروهای مولده مدام رشد کند و بارآوری کار بالا برود. بالاخره جمعیت ساکنین کره ارض بدون اختراع ماشین بخار نمیتوانست بمیزان امروزی یعنی هفت میلیارد نفر برسد. وبدون اختراع چرخ شاید مدتها قبل نوع بشر بر افتاده بود. این رشد تکنولوژی تولیدی در مقطعی به شکل جهشی و در ابعاد عظیم صورت میگیرد و بهمراه خود تمام ابعاد زندگی اجتماعی را دگرگون میکند. که سه مورد اخیرش انقلاب صنعتی ماشین بخار و الکترونیته و الکترونیک است.

این نیاز به رشد نیروهای تولیدی بمعنای ارتقای مدام تکنولوژی تولید و در نظام سرمایه داری به معنی رشد مدام حجم سرمایه ثابت در جامعه است. رشد تکنولوژی البته با سودآوری سرمایه هم کاملا خوانائی دارد چون در کوتاه مدت برای هر سرمایه معین استفاده از تکنولوژی بهتر بمعنی جلو زدن از رقبا و سود آوری بیشتر است. ازینرو سرمایه دار این گرایش را دارد که مدام ماشین آلات پیشرفته تری را بکار بگیرد. و حتی بخشی از سرمایه خود را به تحقیق و مطالعه برای دست یافتن به تکنولوژی برتر تخصیص بدهد.

ولی در نهایت این رشد سرمایه ثابت به معنی کاهش نرخ سود است. همانطور که فرمول نرخ سود نشان میدهد با فرض ثابت بودن حجم ارزش اضافه، افزایش سرمایه ثابت باعث کاهش نرخ سود خواهد شد.

جنبه دیگر مساله اینست که در هر واحد تولیدی و در سطح کل جامعه با افزایش سرمایه ثابت کل ارزش تولید شده کاهش پیدا میکند. چون منشا ارزش اضافه و سود سرمایه متغییر است و ارتقای تکنولوژی تولید به بیکار شدن کارگران (تولید همان حجم و حتی حجم بیشتری از کالاها با نیروی کار کمتر) منجر میشود. در نتیجه کل ارزشی که در کل کالاها متجلی میشود - در سطح جامعه یعنی کل ثروت اجتماعی- کمتر از گذشته، قبل از ارتقای بارآوری کار، خواهد بود. بعبارت دیگر در عین اینکه کالاها بیشتر و لذا ارزش مصرف بیشتر تولید شده است ارزش مبادله کاهش می یابد. فرض کنید اگر کل ثروت جهان را قبل از کامپیوتریزه شدن خط تولید دو میلیارد کارگر تولید میکردند بعد از بکار گیری کامپیوتر یک میلیارد و نیم کارگر تولید خواهند کرد و لذا ارزش تولید شده متجلی در کل کالاها، علیرغم افزایش حجم آنها در اثر بالارفتن راندمان تولید، باندازه ارزش تولید شده بوسیله نیم میلیارد کارگر کمتر از قبل خواهد بود. در همین چند ساله اخیر شاهد افزایش عظیم حجم کالاها و حتی تولید کالاها تازہ از قبیل تلفنهای هوشمند و تلویزیونهای پلاسما و انواع

و اقسام کالاهای تازه ای که شاید تا ده سال قبل کسی فکرش را هم نمیکرد بوده ایم. در همین مدت چند ساله ارزش مصرفی به مراتب بیشتر از دوره های گذشته تولید شده ولی با این حال بحران سرمایه عمیقتر و عمیقتر شده است. علت آنست که کل ارزش مبادله این کالاها سقوط کرده است.

برای روشن شدن بیشتر موضوع میتوان فرمول نرخ سود را با تقسیم صورت و مخرج کسر به سرمایه متغییر، به شکل زیر نوشت:

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغییر} + \text{سرمایه ثابت}}$$

و یا:

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{1 + \frac{\text{سرمایه ثابت}}{\text{سرمایه متغییر}}}$$

نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغییر ترکیب ارگانیک سرمایه خوانده میشود.

$$\text{ترکیب ارگانیک} = \frac{\text{سرمایه ثابت}}{\text{سرمایه متغییر}} = \frac{C}{V}$$

ترکیب ارگانیک (ترکیب آلی) سرمایه در واقع تاثیر رشد تکنولوژی و افزایش بهره وری کار را با شاخص نسبت میزان دو بخش سرمایه (ثابت و متغییر) بیکدیگر نشان میدهد.

میزان ترکیب ارگانیک بخاطر رشد تکنولوژی مدام افزایش مییابد. بعبارت دیگر حجم سرمایه ای که صرف وسائل تولید و ارتقای تکنولوژی تولیدی میشود با نرخ رشد بیشتری از حجم سرمایه ای که صرف پرداخت دستمزدها میشود بسط پیدا میکند.

نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر، یا نسبت ارزش اضافه به دستمزد، نرخ استثمرار خوانده میشود.

$$\text{نرخ استثمرار} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

به بیان دیگر نرخ استثمرار نسبت ارزش اضافه تولید شده به دستمزدی است که برای تولید آن میزان ارزش اضافه پرداخت شده است. یعنی اگر کارگری بابت یک روز کار ۸ ساعته ۵۰ واحد مزد بگیرد و در یک روز کار ۸۰ واحد ارزش تولید کند میزان ارزش اضافه تولید شده خواهد بود:

$$۳۰ = ۸۰ - ۵۰ = \text{ارزش اضافه تولید شده در یک روز کار هشت ساعته}$$

و لذا نرخ استثمرار خواهد بود:

$$\text{نرخ استثمرار} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} = \frac{30}{50} = 60\%$$

نرخ استثمرار را میتوان با نسبت دوبرخش زمان کار (نسبت زمان کار اضافه به زمان کار لازم) نیز نشان داد. در مثال فوق کارگر ظرف ۵ ساعت ارزش معادل دستمزد خود را تولید کرده است و ۳ ساعت باقیمانده صرف تولید ارزش اضافه شده است. لذا

$$\text{نرخ استثمرار} = \frac{\text{زمان کار اضافه}}{\text{زمان کار لازم}} = \frac{3}{5} = 60\%$$

حال اگر فرمول نرخ سود را بر حسب ترکیب ارگانیک و نرخ استثمرار بازنویسی کنیم خواهیم داشت:

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{نرخ استثمرار}}{1 + \text{ترکیب ارگانیک}}$$

این فرمول گرایش نزولی نرخ سود را که بالاتر در یک سطح عمومی توضیح دادیم روشن تر و دقیقتر بیان میکند. فرمول فوق بروشنی نشان میدهد که با فرض ثابت ماندن نرخ استنثار، در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه مقدار کل کسر کمتر میشود و لذا نرخ سود کاهش پیدا میکند. این فرمول در عین حال بیانگر این واقعیت نیز هست که کاهش نرخ سود یک گرایش است و نه یک ضرورت و یا واقعیت هر روزه. کاهش نرخ سود یک گرایش است به این معنی که نه بشکل مستمر و تدریجی بلکه بطور سریع تناوبی و در دوره های معینی به شکل بالفعل در می آید و متحقق میشود - و در نتیجه به بحرانهای ادواری سرمایه داری منجر میشود. بطور واقعی عوامل متعددی در جهت عکس گرایش نزولی نرخ سود و یا بعنوان عامل بازدارنده آن عمل میکنند. عواملی که افت واقعی نرخ سود را به عقب میاندازند. مثلا در فرمول فوق ما فرض کردیم نرخ استنثار ثابت است در حالیکه در جهان واقعی چنین نیست. نفس افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به این معنی است که کارگر معادل دستمزد خود را در ساعات کمتری تولید میکند و لذا نرخ استنثار بطور نسبی افزایش پیدا میکند. بعنوان نمونه در مثال فوق میشود فرض کرد که با بالا رفتن ترکیب ارگانیک و در نتیجه افزایش بهره وری کار، کارگر بجای ۵ ساعت در ۴ ساعت دستمزد خود را تولید کند. در این صورت زمان کار لازم خواهد بود $4 - 4 = 8$ ساعت و نرخ استنثار خواهد بود

$$\frac{4}{4}$$

و یا صد در صد. به این ترتیب با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه نرخ استنثار نیز از ۶۰ درصد به ۱۰۰ درصد افزایش یافته است. این افزایش نرخ استنثار موجب افزایش ارزش اضافه نسبی میشود. یعنی در همان مدت زمان (روزکارهشت ساعته) ارزش اضافه بیشتری از کارگر بیرون کشیده شده است.

حتی ممکن است - و بخصوص در شرایط بحران احتمال بالائی دارد- که ارزش اضافه مطلق نیز افزایش بیابد. یعنی با اضافه کردن طول روز کار بر حجم ارزش اضافه تولید شده افزوده شود. در هر حال تا آنجا که به بحث مشخص ما مربوط میشود افزایش نرخ استنثار به شکل نسبی و یا مطلق خود بعنوان یک عامل بازدارنده گرایش نزولی نرخ سود عمل میکند.

عامل دیگر اینست که کارفرما ممکن است شدت کار را بالا ببرد. این هم در شرایط رکود و بحران یک نرم است. فشرده تر کردن پروسه تولید، رواج قطعه کاری و یا بالابردن حجم کالاهای تولید شده در یک زمان معین، زدن از ساعات تنفس و ایاب و ذهاب و مرخصیها و غیره، از اشکال مختلف افزایش شدت کار است که معمولا در دوره های رکود و بحران کارگران از ترس اخراج و برای حفظ شغلشان به آن تن میدهند. این هم عاملی است که در جهت عکس کاهش نرخ سود عمل میکند.

عامل بازدارنده دیگر کاهش دستمزدها است که ممکن است به شکل مستقیم و یا بشکل غیر مستقیم - زدن از مزایا و بیمه ها و غیره- صورت بپذیرد. وجود لشکر بیکاران و تهدید به اخراج - و امروزه تهدید انتقال سرمایه به کشورهای دیگر- باعث میشود کارگران به کاهش دستمزد، که در کشورهای غربی معمولا بشکل زدن از مزایای شغلی و خدمات اجتماعی خود را نشان میدهد، رضایت بدهند.

همه این فاکتورها از کاهش مدام و مستمر نرخ سود جلوگیری میکند اما در نهایت نمیتواند از سقوط نرخ سود جلوگیری کند. رشد تکنولوژی تولید - و لذا افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - چنان غول آسا و به شکل انقلابی و ناگهانی صورت میپذیرد - انقلابهای تکنولوژیک - که عوامل و روندهای بازدارنده در نهایت قادر به جلوگیری از بالفعل شدن گرایش نزولی نرخ سود نیست.

رشد تکنولوژی تولید امری مستمر است و همانطور که گفتیم در رشته های مختلف بودجه هنگفتی از جانب سرمایه داران و یا دولت آنها صرف تحقیق و اختراع و نوآوری در این زمینه میشود. از نظر سرمایه دار چیزی مطلوب تر از تولید بیشتر با کارگر کمتر نیست. و تنها راه تحقق این امر ماشینیزه شدن بیشتر تولید است. از سوی دیگر کارگر کمتر یعنی اعتصاب و کشمکش کمتر و ایام مرخصی و بیماری و غیبتهای کمتر و کلا در دسر کمتری برای سرمایه دار. بنابراین طبیعی است که هر سرمایه داری فکر کند بهترین سرمایه گذاری که میتواند بکند در ماشین آلات و اتوماتیزه کردن بیشتر تولید است. و این در یک سطح اجتماعی یعنی افزایش مدام سرمایه ثابت و کاهش مدام سرمایه متغیر. عاملی که در نهایت روندهای بازدارنده را خنثی میکند و به کاهش ناگهانی نرخ سود و بحرانهای ادواری سرمایه داری منجر میگردد.

خصوصیات امروزی بحران

ریشه بحران که امروز گریبان سرمایه داری را گرفته است همانطور که بالاتر اشاره شد در مسکن و اعتبارات و بورس بازی نیست. ریشه در انقلاب الکترونیکی است که در اواخر دهه هشتاد، با اختراع کامپیوتر دسک تاپ و با ورود وسیع کامپیوتر و اینترنت به رشته ها تولیدی و خدماتی، اتفاق افتاد. همانموقع از این رباتیزه شدن تولید به اسم انقلاب صنعتی سوم نام بردند. این انقلاب باعث شد که علیرغم افزایش غول آسای حجم تولیدات در دنیا، ارزش متجسم در آنها یعنی کل ارزشهای تولید شده کاهش پیدا کند و نرخ سود بیفتد. یک شکل بروز این امر بحران موسوم به "بابل دات کام bubble.com" در اوایل قرن حاضر بود. میتوان گفت در واقع از دهه هفتاد سرمایه داری دوره رونق نداشته است و اگر هم در مقطعی و در رشته معینی نشانه هائی از رونق دیده شده باصطلاح خود اقتصاد دانان سرمایه داری یک رشد بادکنکی - bubble - بوده است. یعنی رونق کاذب و توخالی ای که هر آن میتواند منفجر بشود. رشد بادکنکی که معمولا سرمایه مالی پشت آنست و براسکیپولاسیون و بورس بازی و اعتبارات بی پشتوانه و غیره مبتنی است. (بعدا این عوامل را بیشتر توضیح میدهیم).

در اواخر دهه نود نیز بر مبنای همین فاکتورها کار و کسب در دنیای مجازی کامپیوتر رشد ناگهانی قارچ گونه و سریعی داشت. پایه مادی این تحول این بود که همه رشته های تولید و خدماتی به اینترنت و خدمات کامپیوتری روی آورند، و در سطح وسیعی، از کارهای اداری و حسابداری و بازاریابی گرفته تا رباتها در خط تولید، کامپیوتر نقش اساسی پیدا کرد. این شرایط مادی باعث شد رشته مجازی تازه ای به اسم صنعت دات کام بوجود بیاید و بتواند مستقل از پایه مادی خودش و بشکلی تماما مجازی رشد کند. افراد و شرکتهائی از طریق ارائه خدمات کامپیوتری و اینترنتی میلیارد در شدند که اساس کارشان اسپکولاسیون و بازی با نرخ سهام و غیره بود.

یک نمونه که فکر کنم همه بیاید دارید بحران ساختگی موسوم به بحران Y2K در آستانه سال ۲۰۰۰ بود. وسیعا شایع شد که تقویم کامپیوترها - بخاطر اینکه سال را با عدد دورقمی نشان میدهند- با ورود به سال دوهزار از کار می افتد و این کل زندگی اجتماعی را فلج خواهد کرد. کمپانیها و برنامه نویسان و متخصصین کامپیوتری زیادی برای حل این مشکل بسیج شدند و میلیاردها دلار صرف حل این مساله شد. حتی مردم به خرید بیشتر و انبار کردن مواد غذایی روی آوردند. کل این تحرک اقتصادی بر اسپکولاسیون کاملا بی پایه اختلال و توقف در اینترنت و شبکه ها کامپیوتری مبتنی بود. با فرارسیدن سال دو هزار این حباب ترکید و این یکی از عواملی بود که در به رکود کشیده شدن کل صنعت دات کام نقش مهمی ایفا کرد.

ریشه این نوع رونقهای بادکنکی، مستقل از اینکه در چه رشته ای رخ میدهد، اهمیت محوری و تعیین کننده سرمایه مالی در کل اقتصاد سرمایه داری دوران ما است. دور اخیر بحران با سقوط وال استریت یعنی قلب سرمایه مالی جهان آغاز شد و ابتدا به شکل بحران وام مسکن و رهن بروز پیدا کرد. از حدود یکسال قبل از سقوط وال استریت همه صاحبانظران اقتصادی میدانستند رونق سرمایه مالی و گرمی بازار وام مسکن و اعتبارات مجازی است. این بحران قبل از وال استریت در ژاپن و قبل از آن در آسیای جنوبشرقی و در روسیه در سالهای ۹۷ و ۹۸ عود پیدا کرده بود. کلا همانطور که اشاره کردم اقتصاد سرمایه داری از دهه هفتاد قرن گذشته رو به افول داشته است. رونقی در کار نبوده است بلکه به تعویق انداختن بحران بوده است.

سقوط وال استریت در ۲۰۰۸ واقعه ای بود که توجه افکار عمومی را بخودش جلب کرد. اما کارشناسان و اهل فن از مدتها قبل از مدتها قبل از بحران صحبت میکردند و حتی در مورد سقوط ناگهانی اعتبارات و اوراق سهام هشدار میدادند. اگر اینترنت را جستجو (سرچ) کنید مقالاتی را از سال ۲۰۰۱ پیدا میکنید که بحران را حتی در شکل مشخص بحران وام مسکن پیش بینی میکنند و هشدار میدهند. میشود گفت سرمایه جهانی از دهه هفتاد با بحران مزمی دست بگریبان بوده است که با مکانیسمهای سرمایه مالی - اعتبارات و رهن و بازار سهام و غیره- و رشدهای بادکنکی در بعضی از رشته ها توانسته بودند آنرا و یا انفجار ناگهانی آنرا به عقب بیاندازند. این پروسه به تعویق اندازی در عین حال بحران را تشدید میکند. درست مثل آنتی بیوتیکی که دیگر اثر نکند میکروبها مصونیت پیدا میکنند و حال مریض بمراتب وخیم تر میشود. وقتی بادکنکهای رونق مجازی مسکن و دات کام و بازار سهام و بورس و کل سرمایه مالی میترکند دیگر کارکرد نرمال و عادی خود را هم از دست میدهند و مرض تمام وجود سرمایه داری را در تمام رشته ها در بر میگیرد.

بنابراین بحران امروز سرمایه داری نیز گرچه در شکل بحران مالی بروز پیدا کرده است اما در اساس و ریشه خود از رشد غول آسای تکنولوژی تولیدی در دو دهه اخیر و افت سودآوری سرمایه نشات میگیرد. در یک سطح عمومی مساله را اینطور میتوان توضیح داد که در کل دنیا حجم ثروت بعنوان وسائل معیشتی، بعنوان ارزش مصرف - اعم از کالاهای معیشتی و یا لوکس و یا خدمات و غیره- رشد بیسابقه و غول آسانی داشته است. امروز کالاهای و خدمات چندین برابر دوره ماقبل انقلاب الکترونیک تولید میشود. اما در عین حال ارزش، یا ارزش مبادله همین کالاهای جدید کاهش پیدا کرده است. وقتی سازمان ملل اعلام میکند که در اثر بحران ۲۱۰ میلیون نفر بیکار میشوند یعنی کل ارزش تولید شده در جهان باندازه ارزش تولید شده بوسیله نیروی کار ۲۱۰ میلیون نفر کاهش می یابد. تازه این مینیمم است. اگر جوانان بیکاری که به سن اشتغال رسیده اند و

بخاطر رباتیزه شدن تولید بیکار مانده اند را هم به این رقم اضافه کنید به عدد بسیار بزرگتری میرسید. اما حتی بر مبنای همین عدد ۲۱۰ میلیون، روزانه ۸ x ۲۱۰ میلیون یعنی بیش از یک میلیارد و ششصد میلیون ساعت کار از ارزش کالاهای تولید شده در یک روز کاسته شده است. و این در حالی است که حجم کالاهای تولید شده نسبت به دوره قبل از انقلاب الکترونیک و کامپیوتریزه شدن و رباتیزه شدن تولید چندین برابر افزایش یافته است.

اما علیرغم این کاهش شدید ارزش تولید شده، در دهه اخیر حجم سرمایه مالی بطور بیسابقه ای افزایش یافته است. طبق آمار رسمی اعلام شده در دهه نود حجم سرمایه های در جریان میان کشورهای صنعتی- که بخش اعظم آن در شکل سرمایه مالی و اعتبارات است- ۳۰۰ درصد افزایش داشته است در حالیکه حجم تجارت میان این کشورها ۶۳ درصد و تولید ناخالص ملی- حجم کالاها و خدمات تولید شده- تنها ۳۶ درصد افزایش داشته است. همین گزارش اعلام میکند که بخش اعظم افزایش سرمایه های جاری ناشی از معاملات در بازار سهام و بدهی - equity and debt market - بوده است. یعنی در واقع حجم سرمایه مالی در گردش - در شکل سهام و اوراق قرضه- در کشورهای صنعتی بیش از ده برابر حجم تولید ناخالص ملی این کشورها افزایش یافته است.

بعبارت دیگر ارزش اسمی سرمایه که خود را در اوراق قرضه و اوراق بهادار، اعتبارات، سهام و غیره نشان میدهد رشد یافته است بی آنکه این سرمایه اسمی ثروت واقعی ای را نمایندگی کند. یک نتیجه این امر تورم است که اساسا زندگی مصرف کنندگان را تحت تاثیر قرار میدهد و یک نتیجه دیگرش برای سرمایه دار اینست که ثروت واقعی موجود کمتر از آن میزانی است که بر اساس اسناد بهادار به تملک صاحبان سهام و بانکها و و دیگر نهادهای مالی درآمده است.

سقوط وال استریت که نقطه آغاز بحران جاری بود مستقیما ناشی از این بود که ارزش اسمی هزاران میلیارد دلار سرمایه مالی - در شکل اعتبارات و سهام و بویژه در شکل رهن و وام مسکن - بسیار بیشتر از ارزش واقعیشان بود و همین امر در نهایت باعث شد بادیکنک صنعت مسکن بترکد و بانکهای عظیم و سابقه دار یکسبه ورشکست بشوند. (این نمونه بارزی از عملکرد و نقش سرمایه های تخیلی - fictitious capital - است که مارکس در جلد سه کاپیتال مورد بررسی قرار میدهد و بعدا در این مورد بیشتر توضیح میدهیم).

اساس مساله اینست که حجم کل پول و اعتبارات و وام و تورم و بورس و رهن و غیره در دنیا اگر بخواهد پشتوانه و مابازای واقعی داشته باشد نهایتا باید مجموعه ارزشهای تولید شده در دنیا را- یعنی ثروت تولید شده که دیدیم در فرمول ارزشی سرمایه به شکل مجموعه سرمایه ثابت و سرمایه متغییر و ارزش اضافه $W = C + V + S$ بیان میشود- نمایندگی کند. از جمله حجم کل سرمایه مالی دنیا باید بعنوان بخشی از سرمایه ثابت و یا سرمایه متغییر خود را نشان بدهد. سقوط وال استریت قبل از هر چیز بروز این واقعیت بود که چنین رابطه ای بین سرمایه مالی - در اشکال مختلفش- و ثروت واقعا تولید شده در جامعه وجود ندارد و این را همه دولتها و اقتصاد دانان بورژوازی نیز متوجه شدند و اعلام کردند. (اشاره برخی از نشریات معتبر بورژوازی به بحث سرمایه تخیلی در کتاب کاپیتال و اینکه حق با مارکس بوده است از همین زاویه است). اما همانطور که گفتیم بحران مالی تنها شکل بروز بحران است و نه علت و ریشه آن. حتی همین شکل بروز هم بروشنی نشان میدهد که ریشه مساله در ارزشهای تولید شده، یعنی در پروسه تولید

است و نه در بانکها و سرمایه های مالی. مساله بسادگی اینست که اگر برگه ای که به شما قدرت خرید میدهد (پول، کارت اعتباری، سهام، اوراق بهادار، وام بانکی، و غیره) مابازای واقعی نداشته باشد و این برگه ها در سطح وسیعی در دست سرمایه داران و مصرف کنندگان در گردش باشند چنین اقتصادی فرو خواهد پاشید. و این فروپاشی طبیعتا در ابتدا به شکل بحران مالی خود را نشان خواهد داد.

برای بررسی دقیقتر بحران جاری لازمست چند مقوله و پدیده مشخص را بررسی کنیم. این مقولات عبارتست از سرمایه مالی، بهره، اعتبارات به دو معنی: اعتبار به مصرف کننده (بعنوان وسیله پرداخت) و اعتبار به سرمایه دار (بعنوان سرمایه)، سهام و بازار سهام و بالاخره پدیده ای که مارکس آنرا سرمایه تخیلی مینامد. بررسی این پدیده ها بما اجازه میدهد که رابطه بحران حاضر را با تئوری کلاسیک بحران بهتر بشناسیم و توضیح بدهیم.

سرمایه مالی و بهره

سرمایه مالی یعنی سرمایه ای که همیشه به شکل پول آماده بگریان افتادن و بگردش در آمدن در بخشهای مختلف است. و بهره سودی است که به این سرمایه تعلق میگیرد. مارکس میگوید صاحبان سرمایه مالی، بانکها و موسسات مالی و اعتباری و غیره، به حجم معین پولی که در اختیار دارند به شکل کالائی نگاه میکنند که ارزش مصرفش سودآوری است. اینجا خود سرمایه به شکل کالا ظاهر میشود و بهره در واقع سودی است که از فروش این کالا - به وام دادن آن- عاید میشود. صاحب این کالا آنرا در اختیار مصرف کننده میگذارد و بابتش بهره دریافت میکند. از دید بانک و صاحب سرمایه مالی اینکه این کالا چطور مصرف شده، یا بعبارت دیگر سرمایه مالی چطور به کار افتاده و به چه شکل سود و بهره تولید کرده است کمترین اهمیتی ندارد. از نظر او پول، پول میزاید.

همانطور که فرمول بسط یافته سرمایه $M - C \left[\frac{MP}{L} \right] \dots P \dots - C' - M'$ نشان میدهد سرمایه در

پروسه گردش خود مراحل مختلفی از دگرپرسی را طی میکند. از شکل پول اولیه یا سرمایه پیش ریخته شده آغاز میکند، به کالاهای مورد استفاده در پروسه تولید- وسائل تولید و نیروی کار-، تغییر شکل میدهد، در انتهای پروسه تولید خود را در حجم کالاهای تولید شده متجلی میکند و بالاخره بعد از فروش کالاها در بازار به شکل حجم پول بیشتر (پول اولیه + ارزش اضافه) خود را نشان میدهد. بنابراین کل سرمایه یک سرمایه دار همیشه به شکل پول در اختیار او نیست بلکه در هر مقطعی به شکل حجم معینی از دارائیهای مختلف - کارخانه و زمین و وسائل تولید و مواد اولیه و کالاهای تولید شده در انبارها و غیره- تعیین پیدا میکند. اما سرمایه مالی فقط در شکل پول نمایان میشود و در همین شکل به ارزش خود می افزاید. چنین به نظر میرسد که در فرمول عام سرمایه، پول - کالا- پول $M-C-M'$ ، کالا حذف شده و پول اولیه M بلاواسطه و مستقیما به پول بیشتری، M' ، تبدیل میشود. سرمایه مالی حتی لازم نیست منتظر بماند تا دور گردش سرمایه کامل شود. بانک و صاحب سرمایه مالی مستقل از دور گردش سرمایه ای که از او وام گرفته شده بهره اش را - به همراه اصل پول- ماهانه یا سالانه دریافت میکند. دور گردش سرمایه ششماهه باشد و یا شش ساله و هر اندازه سود یا ضرر داده باشد در هر حال بانکدار بهره اش را بر مبنای نرخ معینی و در مدت زمان معینی دریافت میکند. به این ترتیب سرمایه مالی همواره در شکل حجم معینی از پولی که به مقدار خود می افزاید متجلی میشود.

منبع این پول چیست؟ مبالغی که مردم به بانک سپرده اند. حسابهای بانکی خود سرمایه داران، یعنی درآمد حاصل از فروش کالاها، سود، ذخیره ارزی و غیره، و همچنین حسابهای بانکی کارگران و کارمندان و بخشهای دیگر جامعه نظیر حساب سپرده و پس انداز و جاری و پس انداز بازنشستگی و سالمندی و غیره اینها از جمله منابع تامین نقدینگی بانک در هر مقطع است. سود بانکها بابت سرمایه گذاریهای مستقیم را نیز باید به این منابع اضافه کرد.

سرویسی که بانک میدهد اینست که این پول همیشه و در هر مقطعی از پروسه تولید حاضر و آماده و در دسترس است و میتواند در اختیار سرمایه گذاران قرار بگیرد. این در دسترس بودن سرمایه به شکل پول در واقع "ارزش مصرف" کالای سرمایه مالی برای مصرف کنندگان آنست.

همانطور که بالاتر اشاره شد در روند تولید، سرمایه عمدتاً در اشکال دارائیهای غیر پولی تعیین پیدا میکند و لذا اغلب سرمایه داران برای تامین نقدینگی به بانک مراجعه میکنند. سرمایه داری که میخواهد خط تولیدش را کامپیوتریزه کند، یا وسائل تولید بیشتری بکار بگیرد، یا کارگران بیشتری استخدام کند و غیره به سراغ بانک میرود و وام میگیرد. یا حتی برای شروع سرمایه گذاری وام میگیرد. معمولاً بانکها تا چند برابر نقدینگی سرمایه دارانی که میخواهند سرمایه گذاری جدیدی را شروع کنند به آنان وام میدهند. و به این ترتیب حجم بالائی از سرمایه های بکار افتاده در بخشهای مختلف تولیدی بوسیله بانکها و در شکل سرمایه مالی تامین میشود.

قدرت سرمایه مالی

همانطور که گفته شد سرمایه مالی همیشه بشکل پول متجلی میشود. انواع دیگر سرمایه - سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری- در روند تولید و یا معاملات تجاری خود بقول مارکس دگرپرسی پیدا میکنند یعنی در اشکال مختلفی - مواد خام، و وسائل تولید، دستمزد، کالا- ظاهر میشوند اما سرمایه مالی همواره به شکل پول خود را نشان میدهد. ظاهراً دور گردش و روند ارزش افزائی سرمایه مالی از پول- کالا- پول به پول - پول ($M-M'$) تقلیل یافته است. عبارت دیگر سرمایه مالی نیازی به دگرپرسی ندارد و ظاهراً قادرست بدون وارد شدن به پروسه تولید سودآور باشد. اما در پس این ظاهر قضیه این واقعیت قرار دارد که ارزش افزوده سرمایه مالی - بهره- در واقع بخشی از ارزش اضافه ای است که نهایتاً در اثر بکار افتادن سرمایه مالی بوسیله سرمایه دار وام گیرنده در یک رشته تولیدی و یا تجاری حاصل شده است. سرمایه مالی دقیقاً بخاطر انتزاع از پروسه تولید و رشته های مختلف صنعتی و تجاری قادر است در هر رشته ای بکار بیافتد، بدنبال سود بیشتر از رشته ای به رشته دیگر منتقل بشود، بعنوان مکانیسم و کاتالیزوری برای متوسط شدن نرخ سود و ثقل و تناسب میان بخشهای مختلف سرمایه عمل کند و به این ترتیب نقش تعیین کننده ای در کل اقتصاد سرمایه داری داشته باشد. این قدرت سرمایه مالی مستقیماً در قدرت بانکها و موسسات مالی و اعتباری منعکس میشود.

بویژه امروز که در سطح جهانی سرمایه مالی حجم عظیمی از کل سرمایه ها را تشکیل میدهد نقش بانکها و نهادهای مالی در اقتصاد و به تبع آن شرایط سیاسی بیش از پیش برجسته و تعیین کننده شده است. بر اساس آماری مربوط به سال ۱۹۹۹، ۷۵٪ حجم سرمایه ها در آمریکا و وام بانکی است. عبارت دیگر بانکها صاحب سه چهارم کل سرمایه ها در این کشور هستند. و مسلماً

از سال ۱۹۹۹ تا امروز این درصد بسیار بیشتر شده است. در دیگر کشورها نیز وضعیت کمابیش همینطور است.

مارکس در کاپیتال از قدرت بانک مرکزی انگلیس بعنوان بزرگترین مرکز و سرمایه دار مالی در آن زمان صحبت میکند. امروز ما با مراکز مالی جهانی نظیر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی مواجهیم که قدرت و تاثیرشان بر اقتصاد بمراتب بیشتر از موسسالت مالی در دوره مارکس است. سیاستها و تصمیمگیریهای مالی این نهادهای جهانی تمام وجوه اقتصاد سرمایه داری را در سراسر دنیا تحت تاثیر قرار میدهد. امروز بانک جهانی در حجم هزاران میلیارد دلار و در چارچوب شرایط و سیاستهای از پیش تعیین شده ای به کمپانیها و دولتها وام و اعتبار میدهد و نقش تعیین کننده ای در نوع سرمایه گذاری و سیاستهای اقتصادی دولتها و کمپانیها ایفا میکند. بانکها تعیین میکنند که سرمایه ها در چه رشته هایی بکار بیافتند و با چه شرایطی کار کنند و حتی دولتهای وام گیرنده چه سیاستهایی را دنبال کنند. بعنوان مثال امروز تعهد به پیاده کردن سیاست ریاضت کشی اقتصادی رسماً پیش شرط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول برای پرداخت وام به دولتها و کمپانیها است. به این ترتیب سرمایه مالی شرایط بازار کار و سرمایه، حجم سرمایه در رشته های مختلف، نحوه دخالت یا عدم دخالت دولت در اقتصاد، و حتی سطح دستمزدها و شرایط فروش نیروی کار را عملاً بطور مستقیم و یا غیر مستقیم تحت کنترل خود در می آورد.

سرمایه مالی محل بروز بحران

این وزن و ثقل بالای سرمایه مالی باعث شده است که بحران جاری در شکل " بحران سرمایه مالی" بروز پیدا کند اما این تنها شکل بحران است. بحران نه از سرمایه مالی شروع شده است و نه ریشه در سرمایه مالی دارد. بحران سرمایه مالی پوچ است چون سود سرمایه مالی خود بخشی از سود تولید شده در رشته های دیگر است. سرمایه مالی در خود سود آور نیست. واضح است که سود بانکها حاصل ثمره کار کارکنان بانک نیست بلکه از استثمار نیروی کار در بخشهای دیگر سرمایه گذاری حاصل میشود.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد چنین به نظر میرسد که در فرمول عام سرمایه کالا حذف شده و پول اولیه M بلاواسطه و مستقیماً به پول بیشتری، M' ، تبدیل میشود. اما این ارزش افزوده شده در واقع بخشی از سود سرمایه ای است که بوسیله وام گیرنده در پروسه تولید بکار می افتد.

بنابراین در شرایط امروز دنیا اگر - آنطور که در آمار مربوط به آمریکا دیدیم- بیش از سه چهارم کل سرمایه گذاری ها وام و اعتبار بانکی است آنوقت چیزی از این طبیعی تر نیست که افت سود آوری در هر رشته قبل از هرچیز خود را به شکل بحران سرمایه مالی نشان بدهد. ریشه بحران در واقع در کاهش نرخ سود در بخشهایی است - و این امروزه یعنی تقریباً تمام رشته های تولید و خدماتی- که سرمایه مالی در آن بخشها بکار افتاده است. بحران بانکها بخاطر بالارفتن اتوماتیزه شدن بانکها و اخراج کارکنان بانک نیست بلکه بخاطر اتوماتیزه شدن و رباتیزه شدن تولید است. در آمریکا سقوط وال استریت را به بحران مسکن مربوط کردند اما خود این بحران مسکن ناشی از افت قیمت خانه ها بود. معلوم شد بسیاری از خانه که با رهن بانکی خریده شده بودند حتی از مبلغ رهن پرداخت شده تا آن زمان کمتر می ارزند. پدیده ای که بعنوان "دارائیهای مسموم" از آن یاد میکنند. دارائیهایی که در واقع ارزش اسمیشان بسیار بیشتر از ارزش واقعی آنها بود. بنابراین در شکل بحران مسکن و یا ترکیدن housing bubble نیز می بینیم ریشه مساله افت ارزش کالا

ها است و نه مسائل مالی. و این باز ما را برمیگرداند به نظریه افت ارزشهای تولید شده در جامعه در اثر بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه. یعنی به تئوری مارکسیستی بحران.

سرمایه تخیلی

شکل انتزاعی سرمایه مالی این قابلیت را به آن میدهد که تماما از پروسه واقعی تولید گسسته بشود. در این صورت ما با پدیده ای روبرو هستیم که مارکس آنرا سرمایه تخیلی مینامد.

سرمایه مالی بدون پشتوانه و یا مابازای ارزشی واقعی در جامعه یکی از اشکال رایج سرمایه تخیلی است. سرمایه مالی ظاهرا و قاعدتا باید نماینده ارزش واقعی دارائیهای بانک و یا مایملک نهادها و موسسات مالی وام دهنده باشد. اما اگر بانک بیشتر از ارزش دارائیهایش وام بدهد چه اتفاقی میافتد؟ فرض کنید بانک معینی صد میلیون دلار دارئی داشته باشد ولی صد و پنجاه میلیون دلار وام و اعتبار واگذار کند. در این صورت پنجاه میلیون دلار سرمایه تخیلی، پول یا سایر اوراق بهادار تضمین نشده، به جریان افتاده است.

سرمایه تخیلی معمولا بر بحساب آوردن چندباره یک دارائی واحد بعنوان تضمین وامهای متعدد، حدس و گمانه زنی در مورد آینده و سودها و درآمدهای هنوز متحقق نشده و پرداخت اعتبار بر این اساس، بورس بازی، اسپیکولاسیون، و مکانیزمهای مالی ای ازین قبیل مبتنی است. مارکس سرمایه تخیلی را "مجموعه انباشته شده ای از ادعاها یا عناوین قانونی بر تولیدات آینده" تعریف میکند (accumulated claims, legal titles, to future production). به این معنی اسپیکولاسیون و معاملات و فعل و انفعال اقتصادی بر مبنای درآمدهای که هنوز حاصل نشده و شیوه ها و مکانیسمهای متناظر آن اساس سرمایه تخیلی است.

این شیوه ها و مکانیسم ها در دو دهه اخیر کاملا بر بازار مالی دنیا رایج و مسلط بود. و چنین به نظر میرسید که بخوبی هم کار میکند. قبل از سقوط وال استریت همه صاحبانظران و اقتصاد دانان معتقد بودند این سیستم کار میکند. از آقای گرینسپن رئیس بانک مرکزی آمریکا تا مسئولین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و کلا همه پیروان مکتب شیکاگو معتقد بودند مکانیسم بازار در نهایت همه چیز را متعادل خواهد کرد و در سر جای خودش قرار خواهد داد. هر نوع رابطه واقعی بین میزان وام و سرمایه های مالی و دارائیهای تضمین کننده آن بریده شده بود اما از آنجا که بانکها سودهای نجومی پارو میکردند کسی نیازی به مهار و کنترل این پروسه حس نمیکرد.

در واقعیت سرمایه تخیلی بقول مارکس عبارتست از "مالکیت اسمی بر چیزی که وجود ندارد". مارکس میگوید این رمز و راز آلوده ترین شکل سرمایه است چون ظاهرا پول، پول میزاید. اگر در سرمایه مالی این شکل ظاهری پدیده بود، سرمایه تخیلی جدائی کامل این شکل از محتوی و تجسم مادی این شکل است.

سرمایه مالی هم در شکل پولی ارزش خود را بسط میدهد. اما این شکل تنها در ذهن صاحب آن وجود دارد. محتوی این شکل ورود سرمایه مالی به پروسه تولید است که البته امر و مساله و مشغله صاحب سرمایه مالی نیست. او بهره و ربح اش را میگیرد و سرمایه اولیه اش را افزایش میدهد. از M به M' میپرد بی آنکه تن خود را به پروسه فیزیکی تولید آلوده کرده باشد. و هر حاجی بازاری رباخواری میتواند با هزاران نمونه به شما نشان بدهد که چگونه پول پول

میزاید. تا آنجا که این تصور مابه ازای مادی در جهان واقعی دارد ما با عملکرد سرمایه مالی روبروئیم. و آنجا که این مابه ازای وجود ندارد سرمایه صرفاً اسمی و فرمال و تخیلی است. سرمایه تخیلی بازار خود و معاملات و فعل و انفعالات ویژه خود را بدنبال می‌آورد. یعنی مبالغ و اوراق بهادار اسمی و حق اسمی افراد به سرمایه هائی که وجود خارجی ندارد بگردش در می‌آید و خرید و فروش میشود و بازاری را بوجود می‌آورد که کلاهبرداریهای هرمی - pyramid scam - یک وجه بروز آن و بورس بازی یک وجه دیگر آنست. در جریان سقوط وال استریت معلوم شد که هر مه‌های متعددی بوسیله مدیران بانکها و موسسات مالی بزرگ امریکا ایجاد شده و فعالیت میکرده است.

اعتبار بعنوان سرمایه و بعنوان وسیله پرداخت

واگذاری اعتبار به سرمایه دار به معنی اتکای بانک و یا موسسه اعتباری روی سودآوری آینده سرمایه و ارزش اضافه ای است که قرار است در آینده تولید بشود. بانک بر اساس سود آینده سرمایه دار به او اعتبار میدهد با این حساب که اعتبار گیرنده سرمایه گذاری میکند و سود میبرد و بخشی از سود حاصل شده را به بانک بر میگرداند. به این ترتیب اعتبار به سرمایه دارن اساساً به اتکا و پشتوانه سرمایه گذاری در آینده صورت میگیرد. اما بانک بهره را از همان روز پرداخت وام دریافت میکند یعنی سود های هنوز تولید نشده و بالقوه در دفاتر بانکی بصورت سود بالفعل (بهره) منعکس میشود.

حجم این بهره خود بخش بزرگی از دارائی بانک را تشکیل میدهد که بنوبه خود در شکل اعتبار و وام به مشتریان دیگر پرداخت میشود. در واقع پرداخت اعتبار به سرمایه داران خود شکل دیگری از پرداخت وامهای چندباره بر اساس یک پشتوانه واحد است که بالاتر گفتیم یکی از مصادیق سرمایه تخیلی است.

این خصوصیت "سودبری در زمان حال" بحساب "ارزش اضافه در آینده" خود باعث میشود تا اسپیکولاسیون و حدس و گمانه زنی در مورد "ادعاهای اسمی به محصولات هنوز تولید نشده" نقش مهمی در کارکرد سرمایه های اعتباری پیدا کند.

این "مایه گذاشتن از آینده" در مورد اعتبار به مصرف کننده نیز صدق میکند. اعتبار یا کردیت به مصرف کننده به معنی استئمار آینده وام گیرنده است. مردمی که با کردیت کارت هزینه ها یا بخشی از هزینه های روزمره شان را میپردازند در واقع از حساب آینده معاش امروز خود را تامین میکنند. دادن اعتبار یا کردیت کارت به کارگر به معنی حساب بازکردن روی کار آینده کارگر است. کارگر مقروض به بانک و یا کمپانی کردیت کارت ناگزیر است برای پرداخت بدهی خود کار کند و به این ترتیب آینده خود را پیش فروش کرده است. بهره کارت اعتباری در واقع از محل دستمزد آتی، یعنی ارزشی که کارگر با کار آتی خود ایجاد میکند پیشاپیش پرداخت میشود.

وام و یا رهن مسکن هم در واقع نوعی کردیت به مصرف کننده است. شما وام مسکن میگیرید و تضمین میکنید که بیست ساله اصل آنرا به همراه بهره اش پرداخت کنید. یعنی در واقع بخشی از دستمزد خود را پیشاپیش گرفته اید و تعهد داده اید که با کارتان در بیست ساله آینده نه تنها دستمزد پیش پرداخت شده بلکه بهره آنرا هم بازپرداخت خواهد کرد. اینجا اعتبار یا سرمایه مالی در شکل سرمایه متغییر (دستمزد) ظاهر میشود و بخشی از درآمد آینده کارگر را امروز بجیب میزنند. این

نوعی استثمر مضاعف کارگر است. کارگر بخشی از ارزشی که تولید کرده است را به کارفرما پرداخت میکند (فرض کنید با نرخ استثمر ۲۰٪) و بخش دیگر را بعنوان بهره به سرمایه دار مالی که به او کردیت داده است. اگر نرخ استثمر ۲۰٪ باشد و نرخ بهره کارت اعتباری ۱۰٪ کارگر ۳۰٪ استثمر شده است. بیست درصد بابت کار امروز و ده درصد بابت پیش فروش کار فردا! میتوان گفت کردیت به کارگر عکس فروش نسبه است. در نسبه فروشی کالا را امروز به مصرف کننده میدهند و پولش را بعدا میگیرند. در وام اعتباری پول را امروز به کارگر میدهند و کالای مابه ازایش یعنی نیروی کار را بعدا تحویل میگیرند.

بدون وام از بانک بخش اعظم کارگران نمیتوانند بر اساس حقوق ماهیانه معیشت خود را تامین کنند، یعنی نیروی کار خودشان را باز تولید کنند. بنابراین ارزش مصرف وام بانکی (اعتبار) برای کارگر تامین معیشت و برای کارفرمای او بازتولید نیروی کاریست که استخدام کرده است. اما هزینه این بازتولید نیروی کار (بهره) را کارگر از محل دستمزد خود (زمان کار لازم) میپردازد. لذا بهره سرمایه اعتباری (وام به سرمایه دار) از محل ارزش اضافه تولید شده و بوسیله سرمایه دار پرداخت میشود و بهره اعتبار به کارگر - دستمزد اعتباری- از محل ارزش لازم تولید شده و بوسیله خود کارگر. و در هر دو حالت از کار آینده کارگر مایه گذاشته شده است.

این بردگی مدرن است. کارگری که آینده اش را فروخته است تمام اختیار و اراده اش را فروخته است. شما و چه بسا حتی نسل بعد از شما ناگزیرید بمدت چند دهه کار کنید و وام خانه ای که در آن زندگی میکنید و وسائل زندگی و یخچال و تلویزیون و اتومبیلی که دارید را بپردازید. حتی خانواده های زیادی هزینه خواربار و خرج روزمره شان از محل کردیت تامین میشود. این یعنی تامین معاش امروز کارگر بحساب آینده. این یعنی استثمر امروز کار آینده کارگر!

یک نمونه گویای فروش آینده، وام تحصیلی است. جوانی که برای ادامه تحصیل در دانشگاه وام تحصیلی میگیرد (در کشورهایی که تحصیل دانشگاهی رایگان نیست) در واقع میخواهد برای ورود به بازار کار در شرایط بهتری، دانش و مهارت خود را بالا ببرد. و هزینه این امر را از جیب خودش و از محل کار آینده اش میپردازد. جوان فارغ التحصیل هنوز وارد بازار کار نشده ده ها هزار دلار به دولت یا موسساتی که وام تحصیلی میدهند مقروض است و متعهد شده است که بعد از یافتن کار هر ماه مبلغ معینی را بابت وام تحصیلی بازپس بدهد. این بنوبه خود باعث میشود دستمزد یا حقوق دریافتیش برای تامین معاش کافی نباشد و ناگزیر به شکل کارتهای اعتباری وام جدید از بانک دریافت کند. و این روند تامین حال بحساب آینده همچنان گسترش پیدا میکند و تشدید میشود.

بنا بر آمار رسمی در آمریکا (سال ۲۰۰۸) نزدیک به ۲۰۰ میلیون کردیت کارت در گردش است و نزدیک به ۸۰ درصد صاحبان این کارتها وامشان را بموقع بازپراخت نمیکند. اگر فرض کنید یک شرکت کردیت کارت (مثلا ویزا) اعلام ورشکستگی کند، اکثریت بالائی از مردم در کشور آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی که استفاده از کارت اعتباری در آنها رواج دارد، قادر به گذران زندگی نخواهند بود.

بنابراین اعطای اعتبارات از هر دو جنبه (بعنوان سرمایه و یا بعنوان وسیله پرداخت) بر مبنای آینده (سود آینده و یا کار آینده) صورت میگیرد. و این بازار کاذبی از کارگران آینده و سرمایه

داردن آینده بوجود می آورد که اگر به هر دلیلی آنطور که پیش بینی شده و رویش حساب شده متحقق نشود آنوقت کل این سیستم فرو میریزد. این بازار اعتبارات بنوبه خود زمینه اسپکولاسیون و حدس و گمانه زنی را بوجود می آورد. بانک با تصور اینکه قیمت خانه ها سقوط نمیکند به مشتریانش وام مسکن میدهد و یا کارگر به گمان اینکه کارش را در چند سال آینده خواهد داشت وام مسکن و یا خرید اتومبیل گرفته است. اگر کارگری که چندین هزار دلار به کمپانیهای کردیت کارت مقروض است به هر دلیلی بیکار بشود قادر به پرداخت وامهایش نیست و همه خانه و اتومبیل و همه مایملکش را باید بفروشد تا وامهایش را صاف کند. کسی که زندگی تا کنویش را بحساب آینده ساخته است اگر آینده بر اساس پیش بینی او اتفاق نیفتد همه زندگیش را از دست خواهد داد. و یک نتیجه بحران دقیقا پوچ درآمدن همه انتظارات و پیشبینی ها در مورد آینده است.

در بحران دات. کام در آخر قرن گذشته دنیا با پدیده تازه ای مواجه شد: پدیده خودکشی میلیونرها! مدیران بسیاری از شرکتهای فعال در صنعت دات. کام با ورشکستگی این شرکتها همه چیزشان را از دست دادند چون همه مایملک و سبک زندگی مجللشان بر اعتبار بنا شده بود. برای بسیاری از این مدیران میلیونر، بیکاری بمعنی از دست دادن خانه و اتومبیل و همه هستیشان بود و تعدادی از اینان دست به خودکشی زدند.

بازار سهام

یک شکل عریان تر سرمایه های تخیلی بورس و بازار بورس است. منشا بازار بورس اینست که کمپانیهای تولیدی معینی به شکل شرکتهای سهامی عام کار میکنند و بخشی از سهامشان را در بازار میفروشند. در این حالت سود و یا ضرر آن شرکت بین سهامداران سرشکن میشود و قیمت سهام به این ترتیب افت و خیز پیدا میکند. اما امروز نود و نه درصد بازار بورس اینطور کار نمیکند. اولاً تکنولوژی کامپیوتری اجازه میدهد هر فردی از کنج خانه اش به سرعت در جریان آخرین قیمتها و مظنه ها قرار بگیرد و به سرعت بتواند سهام خرید و فروش کند. ثانیاً بازار بورس مکانیسم خودش را یافته است که تا حد زیادی از اینکه در عرصه واقعی تولید چه میگردد مستقل است. سهام انتزاعی ترین شکل مالکیت اسمی بر ثروتی است که هنوز تولید نشده است و این اوراق مالکیت اسمی بر مبنای اسپکولاسیون و حدس و گمانه زنی از آینده و تغییرات و نوسانات بعدی در رشته های تولیدی و حتی در خود بازار بورس، داد و ستد میشوند و میزان عرضه و تقاضایشان بالا و پائین میرود. این یک بازار تماماً مجازی است از اوراق بهادار مجازی که معاملاتش را اساساً در فضای مجازی اینترنت انجام میدهد! متغییرهای زیادی درافت و خیز قیمت سهام موثر است و کلاً بازار سهام را به یک نوع قمارخانه و کازینو تبدیل میکند. کماینکه بعد از سقوط وال استریت برخی از رسانه ها از کازینو وال استریت صحبت میکردند. سهامداران معمولاً بر مبنای حرکت سهامداران دیگر - اینکه سهام معینی را می خردند و یا میفروشند - تصمیم میگیرند و برنامه های کامپیوتری متعددی هست که هر لحظه متغییرهای دخیل در قیمت سهام و سیر محتمل آتی آن و غیره را محاسبه میکند و باطلاع میرساند. در یکی از سایتها دیدم که حرکت سهامداران - هجوم آنان به خرید و یا فروش - را به حرکت گله های بز و یا گاو میش تشبیه کرده بود که بدنبال پیشرو گله به اینسو و آنسو می روند.

کسی که با افزایش قیمت سهام پولدار میشود واقعا بر ثروتش افزوده شده است ولی خود بازار سهام نه کالائی تولید میکند و نه طبعا سود و ارزش اضافه ای. و نه حتی مبتنی بر و یا انعکاسی

از پروسه تولید واقعی در جامعه است. در بازار بورس شخص میتواند میلیونر و یا ورشکسته بشود بی آنکه کمترین تاثیری بر بازار واقعی کار و کالا داشته باشد.

از همین رو است که مارکس بازار بورس را بعنوان یکی از بروزات سرمایه تخیلی نام میبرد که از پروسه واقعی تولید کاملاً جدا شده است. اوراق سهام خود به نوعی کالا تبدیل شده که حتی حامل ادعائی بر مالکیت چیزی در آینده نیست و به این معنی ناب ترین و عریان ترین شکل سرمایه تخیلی است.

امروز گفته میشود که بازار بورس جهان حدود ۴۰ تریلیون دلار ضرر کرده است. منظورشان بسادگی اینست که ۴۰ تریلیون دلار ارزش اسمی وجود دارد که مابازای واقعی ندارد. نه جنگ جهانی بوده است و نه زلزله و مصیبت طبیعی دهشتناکی که ثروت واقعی و ارزشهای واقعا موجود را از بین برده باشد. ثروت دنیا کم نشده است، فقط معلوم شده است که در بازار بورس و اعتبارات و رهن و غیره مالکیتهای اسمی چندین برابر ثروت موجود وجود داشته است و اینها بی اعتبار شده اند.

خلاصه کنیم. ما در بخش آخر این سمینار سرمایه مالی، بهره اعتبارات و بازار بورس را بررسی کردیم. در هر مورد سعی کردیم نشان بدهیم که چطور ریشه مساله نه در سرمایه مالی و کالا رابطه بین بخشهای مختلف سرمایه بلکه در پروسه تولید و اختلاف بین آنچه واقعا تولید شده با اسناد و اوراق و ادعاهای اسمی بر آن ارزشها نهفته است. در دوره حاضر و با توجه به نقش و ثقل بالای سرمایه مالی در کل اقتصاد سرمایه داری بحران ذاتی سرمایه که نهایتاً در افزایش ترکیب ارگانیک و کاهش نرخ سود ریشه دارد خود را در وهله اول و بنحو دراماتیک و ناگهانی در شکل بحران مالی بروز میدهد و وامهای بانکی و اعتبارات و بورس و غیره صرفاً مکانیسمهایی هستند که مانند تسمه نقاله این بحران از سرمایه تولیدی به سرمایه مالی عمل میکنند. یک بخش دیگر بحث نتایج و تبعات سیاسی و اجتماعی بحران است که امیدوارم در سمینارهای دیگری این جنبه ها را نیز ببوشانیم. *